



سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

عَوْضَنَا بَعْدَ مُكْبِرَةٍ فَضْلَ خَلَقَ وَزَانَ لِسْخَنَ



مَطْرُعَةٌ مَشْنُونَ كَشْوَرَ طَبْعَهُ مَقْتُوْلَهُ حَمَاشَهُ
بَلْيَانَهُ الْأَرْجَانَهُ بَلْيَانَهُ

بنگ و خون پیشه هست مفتوحان
وست بگردن مقصود حساله همان
معیبت زوگان خاک کدوت و غبار
هران بر افشار به محمد و مامان
از خست جگر چلیده مان په واع بدل سیحسته
آتش و دن شر منظومی به افت
تک فیضه تبع تمام اثر محرومی همچوی خسار
ناخی ملاکار غیر به فعل بگردان بر پده شمشیر
زخم بارالمدستان بوس فرق تشویر
پیش افکنده گنج کوشیده اشک و رستیش
سر باز جان حشرته عرق افعا جس بین
حند مشکار سر خدمتی از کمر خدمتی
شهر از بنگا کار نفت دروان هر دیگر
خجالت بر عذر شهید بنگاک و خون افتاده

لَمْ يَرْجِعْ إِلَيْهِ مُؤْمِنًا فَلَمْ يَرْجِعْ إِلَيْهِ كَانَ مُؤْمِنًا فَلَمْ يَرْجِعْ إِلَيْهِ مُؤْمِنًا

خدا غلط نمایش کی عصر پیغمبر اسلام کیست
ربا شان و شرک و صورت عجیب این غلط
نمایش میخواسته اراده فی رحمات می باشد و دست عجیب
و من میخواستم در نمایش میخواستم در نمایش

لهم إنا نسألك ملائكة السموات السبع
ألا يفتحن باباً من السماء لمن يسأل
فإنه لا يفتح باباً من السماء لمن يسأل
ولا يفتح باباً من السماء لمن يسأل
لهم إنا نسألك ملائكة السموات السبع
ألا يفتحن باباً من السماء لمن يسأل
فإنه لا يفتح باباً من السماء لمن يسأل
ولا يفتح باباً من السماء لمن يسأل

لشوق که نکن براحت بازیست اینست که از لر چین
آنکه هرگاه شیرین بیان نمایم که افتاد عشق ندارم عرض
میزد خدمت میکنند میخواهند دریا زنگ نمایند و خدا
میگردند معدن سمن بینی بسیار بسیار عق نمک بگردند
دارند هست میشوق عاشق بگوی عرض جان میزد خدمت
بیوس قل آن نمک عاشق بگردند از لر هست هرگاه
این بشکر توز بیان هو صوت کلش بگوشش زدن
نمیتوان احسان عیاش بشکر توز بیان است
که بسطی بسیار بایست توز نهال فلامت میشوق که
او مشوه است یا آنکه از دفعه عشوده بیپار بر فرق میدارد
ای محبر که جان باخته خود را دیده عشوده باشند او
منون آن شده شکر کیز است هر آن عهد ای خم ای خست
که از عشق هر عزت که هم شایسته در حق خود لاضطه نمود
از عهد شکر کیز هر یار از صدم عزت بیاید هر عصی
آنست عصی پیش آن نیده و نه هزار میم میتم الاعداد است
چنانکه در هر هم و هر هشتادی عشق که در حق عاشق عذای
نمایان همی داشته عاشق پیش آن نید شکر کیز ای هزار
حده آن نگرددیده هر بادجهان ای هم بولان خگان
شرابه لغزیده قیچمه گری و فرنگی کان عزالس نیز
و قدر پنیری ارسن بدر که عنایات نمایان فخرت
صفت عاشق بطریز مبتدا بوده از باصد جان تشویه
خبر آن بربی آرد تشوری نهادمت پوز شیخ خدست از
چهار پیش تفریم چهارده همنی دارد اول حیا کشیده
و دوم بزرگ دعوت سوم تاب طاقت چهارم چهارم
مشفقت همیم غرددیست هست عدل و انصاف تعمیر طلب
دیگر هست سلامتی درست هست همچنان داشتی همان غلبه
دیگر ضمیر بتمیز دیدم فواری دزداری گندشن
قدرت هم تغیر کناده سیر هم بمنی سلامتی کن پیش
نام دختر خود را در نگیرد نجات بمنی هبست غرفت
و هستیم و من اموزنگ میشود و هستیم و هستیم

تَرْزَ بَانْ سَادَارِيْ خَتْ بَلْ مَقْبُوْلَ شَرْمَيْدَارِيْ عَالِ
كَشَادَه رَطْبَ الْبَسَانْ شَكَرَ كَزَارِيْ قَبَالْ حَمْبَجَسْرَوْح
جَانِعِيْ سَعِيْنْ حَقْ نَكَرْ كَرْدَانْ لَعْنَ نَكَرْ جَهَتْ بَلْ
بَشَكَرْ تَرْزَ بَانْ كَاشَنْ كَاشَنْ بَارْمَتْ بَرْ فَرْقَانْ لَانْ لَعْشَوْهَه
اَزْعَمْ بَرْ بَلْ صَدِيقْ شَكَرْ مَراْحَمْ شَايَانْ تَصَدَّيْتَه
بَرْ اَرْ حَمَسَه سَاسَ عَنَيَاتْ نَمَيَانْ بَاصَدَحَبَانْ تَشَوْهَه
وَرْ بَوْ قَعْ اَوْ بَسَرْ دَشَلْ تَادَه وَرْ وَهِيْ نَيَازَ بَرْ بَانْ
مَغَفَرَتْ نَشَانْ بَعْدَرَتْ آَرَهِيْ وَبَوْزَشَكَه تَرْسَيْ خَلَوَه
دَهَنْ عَدَرْ خَواهِيْ اَزْكَعْ بَخْزَفَرْ دَكَدَه شَهْ وَنَظَرْ حَجَاب
آَزْدَمْ بَشَيَه زَشَتْ پَامِيْ خَجاَلتْ اَنْفَعَالْ بَرْ بَنَدَه وَيَادِيْه
اَشَكْ بَنَهَتْ زَچَمْ تَرْ دَهَنْ مِيَارَه وَجَهَشْ اَغَزَشَه
وَنَجَشَاهِشْ حَرَأَمْ وَمَعَاشِيْنْ لَطَافَعْ فَيَضْ بَرْ بَمْ حَسَوار
ظَهُورَه الَّا انْدَه خَنَگَانْ مَرَّتَمْ وَلَوَازَمْ عَفْوَه كَنَاهِنَجَشَاهِيْ
زَوَامِيْ زَخَلَعَه تَنَزَلْ سَعِيْ اَمَوْخَگَانْ مَهِيْ دَارَوكَه اَيْ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ
الْأَمْرُ بِالْمُحَمَّدٍ وَالنُّهُدُوْفُ عَنِ الْمُنْكَرِ
رَحْمَةُ اللَّهِ مُبَشِّرَةٌ لِلْمُتَّقِينَ

که آین سر و در میان تشویر و پا به امن عذر تقاضی
بکرد از ناصواب و گناه بی حساب خود را جیا فرق باشد
میکند از دوست را با از اندوه پشمانی میکاره و زبان
نیاز را ترجیح عده که در فدر و تقسیر گذرا نماید تا بر جای
مشربی در عالم نیستی فراط محبت است جرات بد
خیال هر اسرار حمال آر و سختی باش نکین صحبت نازک فرج
رنگ تکلیف مجلس ای دنباله پیراهنی سختی آز جله افری
و بجهان سازی ببرسته جانگداز ناقوالی افتاده من چلگ
ناز نین اکه با ترسیم و بوی گل بروکرانی میکند تعصیع عیشه
غامبانه دادن از شکوه ملکون مراج نازک طرح تنسیمه
رنگ بر جهرا ادب ستن از گله طبع شوخ نگ آینز
کوناکون نقش و صور تکده خیال بستن از گرت
بستابی شوق نجیبه خارے زور آزما
پسوے خیال نذاشت بارگرم دیدن

بنام ای دین تو زین بلال از اذار برق نیم قدر بینانی
مران شکوه ایم طرح ریختن میاده که رعنی نیزندم
ساختن ای بجلد نگز است
دینیاد و کتفه نیزسته بسته بیرون عده خوش
زیر کارتلون ای لزابی که در دنیا نهاده گل زیسته
خیال هر چیزی که بجهان نیز نباشد
که این سر و در میان تشویر و پا به امن عذر تقاضی
بکرد از ناصواب و گناه بی حساب خود را جیا فرق باشد
میکند از دوست را با از اندوه پشمانی میکاره و زبان
نیاز را ترجیح عده که در فدر و تقسیر گذرا نماید تا بر جای
مشربی در عالم نیستی فراط محبت است جرات بد
خیال هر اسرار حمال آر و سختی باش نکین صحبت نازک فرج
رنگ تکلیف مجلس ای دنباله پیراهنی سختی آز جله افری
و بجهان سازی ببرسته جانگداز ناقوالی افتاده من چلگ
ناز نین اکه با ترسیم و بوی گل بروکرانی میکند تعصیع عیشه
غامبانه دادن از شکوه ملکون مراج نازک طرح تنسیمه
رنگ بر جهرا ادب ستن از گله طبع شوخ نگ آینز
کوناکون نقش و صور تکده خیال بستن از گرت
بستابی شوق نجیبه خارے زور آزما
پسوے خیال نذاشت بارگرم دیدن

که از شیخه تسمیه دست تایپکاره بکشیده و سمع جو
آن بجهان نیز فخر و کدم آمینه خواهد بود و هر چند
آنها نیاز که اول حاجت احتیاج و خدمتی هست تجاه
شخنه را گویند که معنی را از زانی صربان میگیرد
نماید که از اقامه موسی در فریاده که بکری و برهان
میعنی جوانه و شسته صاحب طلاقات گوید که ترجیان
نیاز و تخفه بود که در فدر و تقسیر گذرا نماید تا بر جای
صفت زبان یعنی زبان عاشق که تقریر نشده باشد
ای عاشق زبان نیاز نماید که میکند تقصیر از قصیر
نوع انواع و بعد ازین بجای بیان نه تقصیر
شروع نمود و خبر عذر که خواهد بود تو داشتند
بلان خواهد کرد هر که از دیوان ایم کافی بیان نیز
نیاز نگزد و بعضاً نسخه بی کافی باید باقی تقصیر
شد و مساهه تی فرع سی است که از کثرت فیضی
علم و خشم تاریک نهاده و تیزیزیک بدنباشد چون
هدز یادی بمحبت اکثر چیز جان و میدهند از این عالم
یستی مخلیگ ره افزای از حد و درگذشت خلاصه
نیک از فرط بسته جنون جرات خیال هر ای ای جهان
که این قصیر است که باد از نیستی ترک و بـ شوره
دان قصیر است که باد از نیستی ترک و بـ شوره
دیان گیکن نمی سخن نمیاد فاهم کردن تکلیف شیخ
نیادن که برسی ای عشقون که صحبت گیکن مراج نازک
وارند هسته عالم خیال نیاز تکلیف هم زیم و بـ
فانک کردن این قصیر است یا که از هر چهار که عالم
خیال هم متحمل شو ای ای جده ایم جید بکرد هر یک
تصدیع صد مرادون عیلات بالکسر شش جایه
یعنی بکرد بجهان ببرسته جباری جانگدازی جباری
افتادن لبک زغم عشقون که از نیز است با خده
زیر یعنی بوی گل بعد گلی همچایده صدر جباری پریز
ای خود را بکاری جباری ماقتن هم قصیر است نجده
شینده از درگیر کسان بیش غایانه نماید که بقصیر
لئن زین ای تکه پیش همای صحبت جباری ای ای

مران شکوه ایم طرح ریختن میاده که رعنی نیزندم
ساختن ای بجلد نگز است
دینیاد و کتفه نیزسته بسته بیرون عده خوش
زیر کارتلون ای لزابی که در دنیا نهاده گل زیسته

بیست کاه نظر و ختن مختار شدن بی بہت
اگر مشترق که جرم را کاملاً مسدود نمایند و از
متخلص خو تقصیر شدن اینم تقصیر است که کرم او خود
جرم کاه است مر عفو ای عفو بفتح دلگذشت از زکار
و اعراض ای تقصیر ترک متعوبت کرد و مخواهشان

چنین عاشق میخواهند که ای عفت مخفای خموش ترقی
را که عاشق کناه است یعنی هر جا که کناه می باشد

طریقہ امرزیدن بخوشون آی موختن ای هم تقصیر است که
عفو او خود عاشق کناه است در صورت تعلیم اول حکیم
حامل و دومن طن بی امرزشی عشق ثابت گشت مر

بی عذر خواهی ای ای تخفه سرکه محظوظ هدیه جان که
محقر است بعید رخواهی بسیار ناداری بر ایان

پیش کشیدن ای هم تقصیر است که جای عشق لزان بیست
که اینچینی قاعده محظوظ گذاشته آید هر و با هزاران ای

ای بی بغل غلیان در طلب عشق بی طلب در
معشوق رسیدن ای هم تقصیر است که خالی آبروی

حکم نیست مر گستاخانه ای مولود جا که پیدا شد
بعضه مر در جا محل بسیجی جای درود خوانده اند

سود ادب بدی ادب ترزیق هر نو دون فربکرن
و به بیهودگی جان در راه کسی ایان کنایا ز محبت نباشد

از حد کرون و در همان کار آخر شدن آیے
مانند گستاخان جای پیدا شد ترک دب شدن

بو زبان مکاری کشیدن وقتی بیلوب رفع افزای
ستوق بآب حیات ادون حال انکار آیات در

ماه جان بخشی لب او کمال محنت فوق الطاف کشیده
تمبا در سد و تاهم نزیده یعنی ترک دب کرده سخنان

سکاری گفت ای عشق ساقی را آب حیات تشبیه ادون
ای هم تقصیر است که ادرا با این چسبت هیابان ای

پایه شناسی مر چه شناسی سمن نام محل سر برگ و
بعضه کویند گلی باشد نیز برگ خوبی بگشت

سخاف عربی و پرسخ بوری نوش یعنی عاشق ای اعلام
خال بکو سبیر یا عشق که از ناز مر زین نمی آید
و پیشش از باز بگشت با سمن زخمی میگرد و د

رسیدن بجهت بیش پا بدو صورت تصوری
پیش کشیدن زور گل یا اتفاقاً قادر گفت پا اگر

لهم

عذر نکار نک آز روگی بازدی آن قاتل شیرین میشان
ر نکمین از آن خواسته بسکاط بو قلمون پورتی هجر نک نیاز
نیا ستر و راز آن خارج از فروز جانب محروم دیده
و با آین نایز اپای نگاهه ببری سرچ اشکش میشان
در تصور آن قاتل قیامت مردی اپای هرس و افتادن در خدا
آن تنگ کبرگ بستر خشم بر عی کل نمادن اندریش هجر پر خودی
ثیرت آن طبع خیور بحاطنا قباحت فهمه حاذقه هرچه
ملال هجران محشر تو امان خبرست و آزین بکدر غبار کرد و در
وصفو تکده صفا منزل بلند ساخته از مردم سایه بجهی آزو
در کلوکره کردیده و از تنگه ناله بلند آهنگ جمل برده کوش
آن پر دکل پرده نازکه صوت پرده برگ کلنجیه مسل ملوش کرد
شیده شکر گزار نجود مجن زبان بسداری گزند شکر که هجر
را از خوانی ساخته در نک طی شکفتگ در کل از خاطر آن بھارت
له از نزدیک چهار خوان هجر شاه عہدگز عزم نهاده از خود کشید

لَوْلَى رَاهِنْدَهْ دَلْكَهْ فَنْهَانْ
لَوْلَى رَاهِنْدَهْ دَلْكَهْ فَنْهَانْ

باید نگاه را از سر شکسته
خواهیم داشت که هر چند می خواهد
نیز باید این خواهی را در میان
دو طرف برواد و درین دستور باید
باید نگاه را از سر شکسته

لند آنگا عی خی خو تعاو در کو خیان پرده سی
پرد ناز امی می شد می خورد می خان شرق
خان نیز کست که ناز نیز کار سر بر دھونکی غول
بخته برمی آیدی خان شیخ خان سی سی خان زاده

شاند و بیشی دولت ششی خیز حیات بدی می
کردند برای دور ساختن خشی زیر آسمان نورهای
پسند نسر خصلت هم تغییر نداشت اگر اگر فران پخت
لازم می اید هر چهار گل رخوان این خسته ها را گیرند و با

باوی کله نهادت شرق و زور زمین نزدیک اداره
آزادیش نودن بسیار ترین نسبت هسته هماره صیغه دفعه
برهم نو آینه مین فودارند هر اداره برداشته
نامه که در دی عبارت رنگی نشده و در شجاعه ایجا
اگر که نیلی برگ لغوان رصنفه مرگ کل نه
ساخته خط رنگی متن منحال کرده خونین نیش
هر آه پیک صیاد رنگ مشوق که نگهاریں بزم
است سالمه شسته که چینیان چشیدن خود عشق را که
دو آینه فصل عبارت سرمه است یعنی فیض یا بان نرم
خود ری عشقی را از گیریست با جراحت ایشان
پند شسته نیم قرص تعمیر است زرگری مشوق که
از عالم عاشق بجهود خافل نمیباشد که بپاس آراء جهان
تعالی عینها ید برباب طبع تعمیر و پیشیده نماند
که سخون بدهای از خیالات شیعیت یا اینکه عاد
از فرط غلی و ضطراب که در خود نماند خواست
که اطمینان عال کرده خونین نسبت شوی خلید گردید
بهم افتاد راز و بعد مانعی عجیب است مه نویسی تدوین
لا جرم برگ لغوانی را همراه صیاطوف مختار خدیث
جانان پر ایند تا بشاهد ها آن بیفتگی که بجهود
وقوفی یا بجهود حبسه که عندر نگهار نگرفت
سمز آهد و جواب تقویتی که نیزه ایشان بایشان
دقیت گریم باشد که هر کاه که ایشان تعمیر در بجهه
ایشان رسانیده عذر خواه گردید بعد عذر تمیید
قسم محمد میگرداند تا موکد اعفای تعمیرات گردید
در شیوه ایشان شیوه تعمیر کل کسری سلاح ایشان
گردید را ایجاد کرده میگردید از عالم آن دینی دست
نه خواهد دشکر قاتل میگویند که خوب شد میگردید
که در هر دوسته ایشان ایشان مردم دل هر چنان خود

انج اتی سه مان تخته بردگان هر ق شریون
نم کرده باید بردگان فضال پریدش این دل
کشت مرغ کشان خوش بیشی سرمه هم

نیز
بین

از همین لقباں بی زوال عشق فیض جاویدان و ختن و
برای صامت عین الکمال پیر ناتوان میان پیش
خوختن هرگز رغوان با خامه رک گل از خون مل
ثامه نگین مضمون متضمن حوال شک لاره کون
بکاشتن و همراه قاصد صبا به بزم نگارین
بهار تزئین ارعال و شتن و گل پیمان نو آین
گلشن حموروفصل همار سرور راز گیعیت هاجرا
جو مبارا شک خونین عافل می خبر نید اشتمن سخواه
پشمیدان دیت بجل کرد از قاتل شکر کزار و مقتولان
خوبها بحاظ نیاورده از خونزیر پاسداریان تخریب
غرق عرق تشویر و سرخدستی آوران افعال پریچویس
نشینان نگارین گلشن ارت و گل حسپیان نگین
چرس شهادت شمشیدان خوبها فراموشی میگویند
نیالوده و مقتولان بایس هم غوش خشی بر وی قابل نگاه شود و بزم

بز جستم جان در خون نشان بسیار گران کینه چاک
و در در آب از چشم پر کان آوارگان حیشمند نمایند بتوانند
جگر خراش صرع نان کم کرد و هشیان
و نایکه در دیگر شعاع نمایان مجبور از خانه مان
بسیارست کمن ناسور میان زندگی مایوس
و در در تازه بمحبنت افتادگان از دری بر باز نهاد
و نیزه از نوسر بر در پیش افکندگان
الفعال پدری و فرط پر پشت پای
خجالت و ونچگان صاحب تقصیر بغير الانظران
چشم از حاددان بولام گرفته در سایپی
خوبیش نکرو شکفت کرد میان شندی خواز
ستیزه کاران بعارات خواسته
با عالمی طبیعت بقی صلح دبا خود به راه
بندگان مزن و پر پر

خودستیزه کار کار دگر می از نمای عمار بیت آنچه
ید مسند و باز پرس که کیز نهاده
چنان شکنجه در دامد که اصلاح از روی میدارند
و را یک عالم رباه ملکیت و مملکتی دارند

شود و ظایه است که بحث اطیف میان عکس و
صورت چیزی است که سخنی و صفتی هست که
نمایم و در آن گذار چیزی است صورت چیزی
و صفت گذار و نیز راه نمایی هم و صفت آنها
معنی قسم راه آوارگی گذار چیزی است برندۀ نیز راه
ست اگر سخنی نمایی آن فرمیست و صورت چیزی
ست و مروخت شدن نیز دید چهارگانی مایی مصدری
و کاف فارسی بدل یا صدر و معنی آن نیز مطلع و
تم پیر شدن آن صیبت چهارگانه همانند چهار سور
چالخواهی هم و صفت شدن چهارگانی اینی هم و
چهارگانی که از آفاق مصادف شده نهایات چهار سور زن
و جانور ساینده است هر چهارشنبه شنبه چهار موجه اینی
که از هر چهار طرف آید و آن بیان ساخته باشد و اکثر
کشته با را طوفانی مینماید و بلا خبر لمعنی ملاده اکتفی
صفت طوفان جنون معنی قسم کسانی که کشته
شان در چارچوب طوفان جنون که ملا پیغمبر مقدمه
شکسته پر معلوم نمیست که بر باصل زندیافت
شوند و مرجع این مرجع از رسگرد شدن و در مطلع از
طنیان و ضم و کسر از حد و گذشتگی ملاعده اکتفی
حد و گذشتگی یا مصادف شکسته که از پیغمبر
دشوار انگلیز صفت معنی قسم غرق شدگان مایی
اشک غمین معنی قسم که یک گفتگو کرنے که از کشته
کرید در دریا یا اشک خونین غرق شدم نم
و دشوار انگلیز صفت اشک هم باعتبار انگل اشک
شوند اگرین محی باشد و هم باعتبار آنکه خیام مذیع
آیت شعر پیدایی شود هر چهوران این ای
قسم جدا اتفاق و کمان میان نمی نارند که در دریا و بیان
معنی بسیار سر شک حسرت بازندگی و رحمات
جدلی بر حسرت عدم حصول ملامات غریبان
که میگفند مرد غریبان این مرجع و این معنی
فاته و شهر و رکار نمی چشم نماید و نجات از سکر از فاده

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ
الْأَمْرُ بِالْمُحَمَّدٍ وَالنُّهُدُوْفُ عَنِ الْمُنْكَارِ
إِنَّمَا يَنْهَا عَنِ الْمُنْكَارِ
الْمُجْرِمُونَ
لَا يَشْعُرُونَ

گشت بسته مسافر اینکه از پاره پاره جدا شده از
فردا شکنی پاره پاره هم در آغوش سیدار نمود
و متعهداً لان لانخ ای قسم مستعه لانکه اور شش قتل
سرکفت دارند و فرق را می داشت از زیر سلیمانیه

د خون ریز یک نخت باعث لے بر طرف اقتاده
و از اراده قتل بدل زنگر و دین پایان راه
دور و راز و صول تمن او سر در هوا یان
دشت جان در بدنه گداز حصول عابنا تو انان
قوی بانو و محست اجان بے آرز و محبت
گناه کش که صد جان گناه بکیدم در خون شانده
و عفو خطا آمرز که هر ساعت گرد تشور
از حیره حدم که تیین عاطفت افشاءه
پنجشائی که سر عصیان در آغوش
شفقت گرفته و عفو می که درون بان حم
بای پیش بجهت و جور فتنه باختان کان
یاد احسان از دل فراموش شعینه انگاران
از حرف شکون لب خا مو شش
بیاس پستانج مان امل و تکن عیشان بکر خطل

آنچه عینی با وجود برادر شتر هم احات سهاب
بیچ شکون غمی خانید و راستی صحتی ایست
هر بسیارستان ای خ حرمان ل همه کردن امل
امید و شتنه بکسر ای که نامندی فکر پنهان

که بعد در از سه هجتان گشت ام که آله باشد
هر سر در هوا یان ای خ سر در هوا دینه
ای قسم کسانی که در دشت حصول مر عاکه ای دشت
بسار جان گداز است بیوان و محبتان ندر خنده
ای ای کسانی که در ظاهر ناتوانی در باطن قیمی بازد
هر مخا همان بی آز دعا ای قسم کسانی که متعی اند
و آرز و نیمه اند و حلالی نکه محتاج را آز علازم
علت غالی ازین هر دو خعرو مردان راه قائم
که در قطراه صورت خیست و محبت و متعاج نظر
می آیند و در عالم صنی قوی بازو و بی آز و اند همت
ای خ رحمت همراهی و بخشایش که من صد جانی می خدم
صد جان بینی بسیار اکثر با صد و هزار عدد گی اهداء
لطف مقدار مقدری آید ای خ قسر و حوت کشند گنده
که مقدار صد جان گناه را در بکه هلاک با خدمه
و تحقیک گناه بخشیده شدند هلاکت ثابت گشت
ولقطع دم خانی ای خ لطف نیست هر دختو خلاخ
وقسم عفو آمرزند خطا که چر ساعت غبار نهاد
از سچه و گناه بستین همراهانی دور کرد و ای گناه داد
که ندہت لازمه است تسلی داده که نادم می اش
من ترا خواه بخشیده هم بخشایش ای خ ای قسم
رحمت که گناه در آغوش همراهانی گرفته ای
آز رحمت هاشت گناه معمشون بسته و عفو شو
ای خ بای پیش برق رفقون تیز و تند رفتون کیم
عفو که در عقب گناه تیز و تند بر ای جستجو شد
ای ای آن عفو خیان فرنیه بر جنم سک که خود
تلخ ای که میناید که هر جایا هم بختایم هم راحی
که ای
که با همه عالم تکی میکند صیاد آن یکی هر کس
یعنی ای ای

آنچه عینی با وجود برادر شتر هم احات سهاب
بیچ شکون غمی خانید و راستی صحتی ایست
هر بسیارستان ای خ حرمان ل همه کردن امل
امید و شتنه بکسر ای که نامندی فکر پنهان

تصویر است مر بصر ای کسی لازم داشت
من که خود را می سخن دادست چه و هر افراد غصه
ست یعنی ملایم حق جمل است هر دو راه
الآن دو قسم به عذازک از کری عشقی بی برداشته

یعنی عاشق است هر چند در ششم ظاهرا بر سر خود
پردازه بسب شمع باشد لیکن عین در حقیقت
نمایشی آن اتش عشق است نه است باور کرد و
عشق است که سورش بعد از شوق به پردازه
فوجخت شمع مخفی داگر ازین هرگز نشسته باش
طور معنی لفظی کید که قسم پردازه که ال واژگویی آ
عشق در حقه نیز درست مشود و صفت عشق
هی پردازی از زانکه هزاران عشاوند را بر باوداده
و سیده پرستی در فاعل این ایام اید مر جمل اخ
ای قسم که انداز زیبادار غرمه تمام ناگزین است
یعنی دنیا زمیشوی پیار زیباست و در پیشی
بجانی پیار سازه سیدن واقع شده بهر صورت
مطلوبی حد صریحی این سیر فیک آن چنگ کامل
را گویند و ترا نه رجاعی که سر ایین آن پیار
من سجنی دلماست آن قسم بیل که در ترا نه ای
ذیاز کامل آن چنگ است یعنی لوازم نیاز عاشقی چنگ
او ایکنده هر زخم آه بی پیاری مانع ای قسم خم
قطع جان شکافته و بیرون کرده که کسی پنهان شدن
و همچ و تیک غیرتی آیه کسی پنهان را نمیتواند شد
هر چیزی هر چیزی و هر چیزی که اثر نا سور و از نهاده است
هر چیزی ای ای که هم خشنده و هم عاجت غیر را مقدم
عاجت و دردار خلاص سخی ای خم کر جنی که بیار
بیار آزاد و خشنده است و عرق شرمندگی ای شفافی
اگر ای ای که هم خشنده و هم عاجت غیر را مقدم
ای بیار ای ای که هم خشنده یعنی قسم جوانی که عالم عالم
ای بیار ای ای که هم خشنده یعنی قسم جوانی که عالم عالم

نیز خوب دینم و بخوبی نیز
خوبی دینم و خوبی نیز

بین کاران با اعتماد و شفیع کامان درست
شوار گرفت آردن از بندگان زادی آناد و آنده کا
با خاطر ناشای شهرستان چنان چنان
طی پیوی خوشنین کفن و قصیر مکان و زخون
عند طبیعت گلگون پرین بلوچ مران
پرگ و صلمه دستیز شد مان و پی
از دنیا بکسریان غدر زیب شر نورین
پذیر در حسیمان زود عفو ویر کیم که درین
روز حمپرمه معرفت افزون مکشته
لطف بیانه طلب از سر جمله
قصیرات این حندر خواه در کذرند و پی
رحمت گناه امرز جا ببر این پیشگسته
بینگردند سرگار چر جرام و معاهی این
روی نیاز بر زمین نهاده خود ران



گردونست در خواجه امین اول مکانی که از اول پیشکار
که بدان نهاده بشد عبارت صحیح اول سخنی داشت
زندگی که فتن استعلام طلب اطلاع گردید
تا زمانی که مکرس محبت در آینه نیاز و نایش نداشت

ینی هائیک خاکه مخرب است در محبت نهاده بشد عبارت
قصیر شد اسماں نزدیکیش نباشد نباشد

ینی باز تصریح حال خبیث نباشد نباشد

شلایش خانه مسدکنایی گردیده صاحب آن

محبت عفو نمود معلم شد که این کس صاحب از

خبیث نباشد نباشد در درصورت عدم غفو

بنظوره میزدست که مدعاشری از خبیث محبت

داین هر روز مردمهاره خواهد ماند پس طلب آنکه عده

صورت غفران کاهند آینه ضمیر خشیده نشینان

بساط نرم حضور جلوه گردید ینی چشمیه ملازمان خان

عفو بر اتم اهل جراحت نموده باشد و چون رعایت

در باب انتها خطا یا دعوای خطا یا دعوای

اختنام بین وجہ نسبت واجب نمود رفعه

دوام در فراق و آزر روی ملاقات

بتلازرم فرق بداتک این رقمه در بیان شد

فرق و شرح تمنای ملاقات بتلازرم فرق و شست

و تلازرم و شست لازم بگذر گرفتن نام صفتی

که از هر چیز را که لازم گیرند تا آخر رعایت آن عینه

مرابذ فرق انجام از فرق گذشتن غرق شدن

شمر بفتح او اون ثانی و منع شه و و عذر برداش

شوبن باگه شبانی ساکن نام قائل جوانی بابت

آغاز مسلسل عبادی التبریزی ایشنا و قلم

بغفع قافت بلده بیست و در مصروف گویند نام در

در رنج این ینی می شوند فرق شده و مقدیه

اشک ری مخصوص است ای در جهانی مشرق

چندان گریته که اشک ای عیا می خیم شده و خود

در آن غرق گشته چه می بانی که از فرط بگاهن و بدهان

غذم میشی و دوست است غصه مرافق ای غرق

تاقدم سر ای برق شرار صفت آتش بجهوی ای

جدای مخصوص آتشی شکر در برویش بدقیق

خراره دار ینی ماشق سر باس خلیش بجهوی

سیاهی ای عیا مخصوص ای عیا مخصوص

سیاهی ای

فرق از سجدہ مالا مال ارادت بزرگین سرفکندی
سجدہ ریساخته بلکه فرق تا عتم پیشانی کرد
بادامی سحمد نیاز پاشی پر خسته در راه بازیکن
چون شانه بفرق زن بحر مویان می دراید و محوی
حوال شفته دماغی و پیشان خاطری خود
زلعت آینه ردمیان متحمل شرح نیست بحلقه برشان
آن سر حلقت کلماں وزیرین کران و امی خاید
قاده قطراه زن سبک رو اشک را که از فرط دردی
در قطراه زنی لفرق دویدن آغاز کرده میداند و سلام
عطبار که چون یم عنبه شیم صحرای ختن شام
رسعطر گرداند بآن فرق شکار که صد قافعه ایشک
و صد ختن نافه بکرو فرق شکار که صد قافعه ایشک
مرشتگان و اوی ناکامی و آبله پایان دشت
بی آرامی که ازان باز ک طالع برگرداند قریب

یعنی از کمال را در شوق سجده بر زمین بجهت
محبوبیت بر زمین سر اعکنگی سجده بر زمین
پس زین هم شوق نموده که میتواند فرق شود
ساختن چه کلکه در شوق سجده بر زمین سر اعکنگی
چشیده باشد و بلوای سجده بر زمین پس از
ای سجده که نیاز نیاده از حد انتہا نموده درین
باریک سخن هر گز شنا نه بر سر عشق قان می خواهد
یعنی چنانکه شنا نه بر سر شوقا ن در راه باریک
سوی آید سخنان آن عاشق در راه باریک
سخن می آید ای سخنهای باریک سیگوئی هر دو
موی ایخ مو بوقام آئینه روی چون چون
دارنده مراد محبوب بسر طلاقه سردار علّتی میگوش
لما یه از بند و غلام و مطیع و فران برداشت
عاشق عالم او آن شفته داعی یعنی جنون
پریشان خاطری خویش که شلن دعوی میگردان
عاجت ییان نمایند ای همه کسر حال الشبان
خاطری شفته داعی عاشق میدانند غلام
آن سردار کجلاهان وزین که لان یعنی عشوقا
ظاهر چنان یند ای در خدمت عشق که سرمه
مشوقان هست حال خود عرضه میدارد
درها صد ایخ قطره زدن یعنی پویه کردن و تیز راه
ر غتن باشد و قطره زدن پویه گفتده و تیز راه
سفت قاصد ایشک که از زیادتی در روانی
تیز روی بسری دور و ظاهر است که قطره ای
مدور بشکل سر عان میباشد ای شق خان
حود فرنگیه یاد بیار است که هر قطره ایشک که ز
پشمیش نمین سکله طوف و بیار بسری نمیباشد
آن قاصد قطره زدن است که عاشق خان عرض
حال سخدمت مشوق مید و اند و قطره زدن
بله ایشک خیلی مناسب به مسلمان عرب ایخ
نیز که زن ایشک که و قسم عین و زوگ و فرق

کردیدن تهدیه شد و مصطفیانه
صلح کشته و آن خوش نیزه
که هر کس سیر شست اختن کرای زانه شد
نهایی معترض آید و در دارالخلافه میگذرد

پس سرمهه مغلکانی نوون بین عالی خود
حالت سنتی و هنلا حست رسیده جواشده
صینه ماضی لازم از پا شدند کی حست هم آنچه
شدند هشترق میان بیعدهش های غایانه فراز کرد

یعنی کشت حست سلسله ای کش خود که سرمهه

عضم ماندگار که در عزم خوان زخم سرمهه

تند با دحران زخم پا شده ای رخته شده صینه

شدت حست هم آفوش مشوق چنانستی

و کاهی بظاهر اهم راه یافته که هر کی عضو هستی

خود خانده کو باز یکدیگر جدا شده مرجدانی ای

فرق بین اول سکون ثانی و قات سروکله ای هست

منیر فرقی که صیان ادشکناد باشد همچنین عذان

که موی را دوخت نموده تظاوی باریک است میگذرد از آن

نیز فرق میگویند و مدعری بفرزند کردنی حد این خود

شکلیں غیر اگرچه هفت فرق دو باعتبار سی ای

و خوشبویت در لفظ میعنی خانه و در حمل طلاح

و صراغه موردن متعفی تایش باک صرخان

ستودن یا اول مینی معروف خد و خدید دوست

جشنی در گرمانی چون میخان استه نداشت

نمد اکوت قلی رفت بوجاوری کت تجازی ای

خواهند داشت خواه در آدمی باشد خواه

چنی دیگر و مینی رسیدگی دغایاد و آه از بندم آلم

و نام علت ضمیم لفظی استواره چشم بیوب

جدلی مبتدا و هزار زخم نایان چون شانه بفرزند آ

جز مینی جدایی فرق شکلیں موی غیر اگرگین هب

ماتقد شانه بفرق من هزار زخم نایان اند

یعنی فرق مرا غمی ساخته وچ فرق دیوکه از کمال

اطافت این بعدیت طاعبد الرحمن علیه السلام

گویا در ترکیب آنها اتفاق شده است به فرقش

مری ای ای بینی موی فرق مجبوب بار خود گز قدار

کشند هم خندان حستای هر خود هم خندان عشق

مری سرمهه بان من قبلی هر خود را میگیرد

مری فرقچنان میگیرد پلیع بود که اگر میگیرد

میگیرد هم گز قداری شندند رکسایی خود میگیرد

مری هم خندان حستای هر خود هم خندان عشق

مری هم خندان حستای هر خود هم خندان عشق

مری هم خندان حستای هر خود هم خندان عشق

مری هم خندان حستای هر خود هم خندان عشق

مری هم خندان حستای هر خود هم خندان عشق

مری هم خندان حستای هر خود هم خندان عشق

مری هم خندان حستای هر خود هم خندان عشق

مری هم خندان حستای هر خود هم خندان عشق

مری هم خندان حستای هر خود هم خندان عشق

مری هم خندان حستای هر خود هم خندان عشق

مری هم خندان حستای هر خود هم خندان عشق

مری هم خندان حستای هر خود هم خندان عشق

مری هم خندان حستای هر خود هم خندان عشق

مری هم خندان حستای هر خود هم خندان عشق

مری هم خندان حستای هر خود هم خندان عشق

مری هم خندان حستای هر خود هم خندان عشق

مری هم خندان حستای هر خود هم خندان عشق

مری هم خندان حستای هر خود هم خندان عشق

مری هم خندان حستای هر خود هم خندان عشق

مری هم خندان حستای هر خود هم خندان عشق

مری هم خندان حستای هر خود هم خندان عشق

مری هم خندان حستای هر خود هم خندان عشق

مری هم خندان حستای هر خود هم خندان عشق

مری هم خندان حستای هر خود هم خندان عشق

مری هم خندان حستای هر خود هم خندان عشق

مری هم خندان حستای هر خود هم خندان عشق

مری هم خندان حستای هر خود هم خندان عشق

مری هم خندان حستای هر خود هم خندان عشق

مری هم خندان حستای هر خود هم خندان عشق

مری هم خندان حستای هر خود هم خندان عشق

مری هم خندان حستای هر خود هم خندان عشق

مری هم خندان حستای هر خود هم خندان عشق

مری هم خندان حستای هر خود هم خندان عشق

مری هم خندان حستای هر خود هم خندان عشق

مری هم خندان حستای هر خود هم خندان عشق

مری هم خندان حستای هر خود هم خندان عشق

مری هم خندان حستای هر خود هم خندان عشق

مری هم خندان حستای هر خود هم خندان عشق

مری هم خندان حستای هر خود هم خندان عشق

مری هم خندان حستای هر خود هم خندان عشق

مری هم خندان حستای هر خود هم خندان عشق

مری هم خندان حستای هر خود هم خندان عشق

مری هم خندان حستای هر خود هم خندان عشق

مری هم خندان حستای هر خود هم خندان عشق

مری هم خندان حستای هر خود هم خندان عشق

مری هم خندان حستای هر خود هم خندان عشق

مری هم خندان حستای هر خود هم خندان عشق

مری هم خندان حستای هر خود هم خندان عشق

مری هم خندان حستای هر خود هم خندان عشق

مری هم خندان حستای هر خود هم خندان عشق

مری هم خندان حستای هر خود هم خندان عشق

مری هم خندان حستای هر خود هم خندان عشق

مری هم خندان حستای هر خود هم خندان عشق

مری هم خندان حستای هر خود هم خندان عشق

مری هم خندان حستای هر خود هم خندان عشق

مری هم خندان حستای هر خود هم خندان عشق

مری هم خندان حستای هر خود هم خندان عشق

مری هم خندان حستای هر خود هم خندان عشق

مری هم خندان حستای هر خود هم خندان عشق

مری هم خندان حستای هر خود هم خندان عشق

مری هم خندان حستای هر خود هم خندان عشق

مری هم خندان حستای هر خود هم خندان عشق

مری هم خندان حستای هر خود هم خندان عشق

مری هم خندان حستای هر خود هم خندان عشق

مری هم خندان حستای هر خود هم خندان عشق

مری هم خندان حستای هر خود هم خندان عشق

مری هم خندان حستای هر خود هم خندان عشق

مری هم خندان حستای هر خود هم خندان عشق

مری هم خندان حستای هر خود هم خندان عشق

مری هم خندان حستای هر خود هم خندان عشق

مری هم خندان حستای هر خود هم خندان عشق

مری هم خندان حستای هر خود هم خندان عشق

مری هم خندان حستای هر خود هم خندان عشق

مری هم خندان حستای هر خود هم خندان عشق

مری هم خندان حستای هر خود هم خندان عشق

مری هم خندان حستای هر خود هم خندان عشق

مری هم خندان حستای هر خود هم خندان عشق

مری هم خندان حستای هر خود هم خندان عشق

مری هم خندان حستای هر خود هم خندان عشق

مری هم خندان حستای هر خود هم خندان عشق

مری هم خندان حستای هر خود هم خندان عشق

مری هم خندان حستای هر خود هم خندان عشق

مری هم خندان حستای هر خود هم خندان عشق

مری هم خندان حستای هر خود هم خندان عشق

مری هم خندان حستای هر خود هم خندان عشق

مری هم خندان حستای هر خود هم خندان عشق

مری هم خندان حستای هر خود هم خندان عشق

مری هم خندان حستای هر خود هم خندان عشق

مری هم خندان حستای هر خود هم خندان عشق

مری هم خندان حستای هر خود هم خندان عشق

مری هم خندان حستای هر خود هم خندان عشق

مری هم خندان حستای هر خود هم خندان عشق

مری هم خندان حستای هر خود هم خندان عشق

مری هم خندان حستای هر خود هم خندان عشق

مری هم خندان حستای هر خود هم خندان عشق

مری هم خندان حستای هر خود هم خندان عشق

مری هم خندان حستای هر خود هم خندان عشق

مری هم خندان حستای هر خود هم خندان عشق

مری هم خندان حستای هر خود هم خندان عشق

مری هم خندان حستای هر خود هم خندان عشق

مری هم خندان حستای هر خود هم خندان عشق

مری هم خندان حستای هر خود هم خندان عشق

مری هم خندان حستای هر خود هم خندان عشق

مری هم خندان حستای هر خود هم خندان عشق

مری هم خندان حستای هر خود هم خندان عشق

مری هم خندان حستای هر خود هم خندان عشق

از آن دو خیز داده اند آن هم برآست ببران ز خمر نهاده
شانه بفرمودند اخته و هر خمر کاری شنیدن شکسته
فرق آن سردارستان مجموعه ریبابی و سرمه ز پا بهم
تادسته بین همچو دو آدمخیزه از دست شفاف که دو سرمه ز
مانده در چون اشعار زین طول ریبان چاک کرد و مانده
حروف تازه رفیع خاک بر فرق شنیده تا آن شمع قاید
از فرموده بگرفته از شعلان حوران گذار شمع و از سرمه ز
پیکنک که به هوا می باید از همان تکه میان بار یکی شکسته
و چسبید که با لکه عینه عینه توالي تغم مانده بود فرق چون داده
و غصه عبا مکاهه بصر بوجی در احتیاط برگشتم و آن خیز کشاده
به موی شده دیره در یا فشار نمایند که هر آن شکسته
یار از موی فرق بگو هر گرفته یا قوت عالی داده بپسین
ازین نیم میان شا ط آباد خاطر نهاده که بجز این
جهلی سر غاز میکند و زبان بندگی شسته همانی بگشته

This image shows a page from a Persian manuscript. The central focus is a large, stylized calligraphic tree, possibly a palm or date tree, rendered in a light beige or gold color. The tree's canopy is composed of many fine, radiating lines. It is set against a background of dense, flowing Persian calligraphy in black ink, which appears to be arranged in several horizontal bands. The entire page has a warm, reddish-brown hue, characteristic of aged paper. The script is a form of Nastaliq, a highly decorative and fluid style of Persian handwriting.

فراز آورده برد پفتح او که کسر ثانی دویل که زیب
فرستاده و مقدار بیواز رده میل سیم موج مادری گش
جهنم شر صورتی میسر میان خیابان های شهر ق

و بھین کیت شعر کربان موسی فرق سر آمد اشعا است
اک تغا اینما پس ز سر گذشت بے تو آج خشم پیکے
از سر کند شتم بے تو اینست ب بشہما که هنگام محبت
دشمن با خیال سر جمال پیش نظر علاوه رو ریتا بی شر
سر را پا اضطراب تقاضا فرمای تماشاست مدت
ز فرق تا بقدم چہر کجا که حمی نگرم + کشمکش هن ل میکش
که جا بیجاست ب عمری ب رامن ک کحل هجرا
بینائی یعنی غبار مقدم شریف کیت قرآن ب طبعان
و دیده را وشنایی نجاشیده را زین حشم زخم
که از غلک ناتوان بین باور سیده کیت صفا بان
سرمهه زریان ک شیده چشم شست ازان حشم پی
امن نظر افتست که کمین مردمی پرواز دو برآی سرمهه
فرق مردم دیده خاکی بطریق یارگا رازته پا کر
قردان نه سر سایی بدست برید صبا و انه سازد از نیز
ای پریده زیر یار عزم کن
جیل نشانه هم بیک
فقیر میشاند
که ته دهن
ای بر سر کرد
بر سر بین
کش بین که قدر عدم
دو قادن زیده ایان پیده
بین بزرگ ایان
لذت عذر ایان
لذت پیش ایان
۱۶



از نیکه تا حال یعنی سرگردان وادی حست از سر جان
پنهان شده و جان بی جان پرورش شکنده و فرق بین
اداره و حی ظاهر مسجد مکستان نمین آسمان محمد و م
فرق ارادت تایگ و ز فرسوده باطل است و هر ورا
سر اسرع قریب خجالت در سردار که میاوری بخت بلند
در راه حق کناری و وفا و ارمی سر بازو و جان از دودو
پیدار نیکنامی در عرض کرد و فرق سر بلندی با عرض قرآن
هر طبقه دار و سریت برکت دست په لیکه میرسد تزیاد
که بول در تو افتخار میگشت په افکند در رهی که میگذرد
جان بایت شار میسازد په سر کنی هر کجا که صلوه گری په
فرق عیکه خار راه آن سرفراز و دران نکته باشون که جان بکه عدا
فرق عیکه خار راه آن سرفراز و دران نکته باشون که جان بکه عدا

The image shows a single page from an antique Persian manuscript. The central focus is a large, detailed illustration of a palm tree with many fronds. This central image is enclosed within a square frame, which is itself set against a background of gold-colored paper. The entire page is covered with dense, handwritten Persian calligraphy in a dark brown or black ink. The text is arranged in four distinct columns that radiate outwards from the central tree illustration, creating a balanced composition. The script appears to be a formal style of Persian handwriting, possibly Kufic or a similar variant.



ستعلق فرق خجالت کرده آمیز فقط حشو قیمت
و اگر در سوراخ پنجه بعنی شرمنده و خود مطلع باشد تو شو
شرمندگان فرق خجالت سوراخ پنجه بگیرند و بجهد
بین داشت می نمود که هنوز فرق خجالت اذنه

کم فردستی فرق بحالت در پیش باشد پوچات میں
بر جهان سخن تقدیم میں متاخرین علم صطبایع حواری داشت
اندیشیست اصل را تفسیر و تبدل داده اندیشیست
که این بعلتی عیم از آن قابل شد هر آگر پیر عذری
در علاوه کار نگذشت دست طاهر و منفع کنند و میشی
خیر بار خصت زن بسیار مویی شال زن بسیار میباشد
مرا محبو بی آسمان که بے محبت است کر نمیشی
شانه سینه چاک ارده و مسری بر من گذاشته و
اینکه کمال سکلیت و سیخ و هدکه و کشابت قدمی
عیش کن از شرق خدا شوهر گز نهایت
عفیت ترک خواهیم کرد و او مشوق مقدار سرمه
آنکه جدا نخواهیم شد و نیز خصت شانه یهودی
که ببر سر شلیت و دسر میگذارد و از ثابت میباشد و
محبت مویی بحمد ام مشوق قاد ترک نمیگذارد و از این
آینش لب و اگر آسمان که نگذشت دست ماند اینکه
ایش شکسته شده میگذشت میمل اگذشت که مدعا فی
که بایدی ترک کامی از شرق آئینه رو بعد شد
بعد از سرنا فعن ای اندیشکار از ترک از شرق
جد ای خواهیم کرد و نیز صفت عالمین میباشد
که اگر تائیدی لب خود پاره نمایند در هر پاره اور رو خواهی
و صفت سماون باقی باشد که سر نهادن تمیز
و داشت آئینه صد پاره کردن نگذشت دست لطف
و ای دو دعا ای ای عورت آئینه و نگذشت نمی باش
خطاب بر مکر رازیک سینه تن بخ کاف علیت ای ای خواهی
نمایت قدمی مشترک در سیخ محبت ببا ای ای خواهی
از شرق جراحت نهاده با غیاره ای ای خواهی
یزدست نگذشت ای ای خواهی

ارباب سکونت خورمی را از بی هنرمندی ملی خواه
ساخته بودند زیرا کشت راهنمای عشاوه ساخته
کردند من حسره هم ساخته تکمیل کردند

فَلِلَّهِ الْحُكْمُ
وَإِنَّ اللَّهَ لَغَنِي
عَنِ الْمُتَكَبِّرِينَ

۲۵
همه‌ی خبر فرق خوب است از نیک کنم خدمتی در پیش
باشد و سینه از حشم ناخنی
تهدیدستی سرمه داشت اگر پیر بشه
شک درست باشیم شاید سینه چاک آرده و ورده
بین قوه نهد خیر با او ثابت وقتی می توانم گفت
و سرمه موحی ازان زیبیر مو تو امکنست اگر
چون نیزه صد پاره صد شکست در دلم افکش ترک
روی و فاعلها هشت تن تو انگه کرد و سرمه اشان آن نیزه
تو انگه شکست که از یاری گشته با غیر از راهیان
خواست که بشه میشد می بشه قی داشت
آنچه نیزه نیزه نیزه نیزه
و صدرست همچوں تمامی می باشد که در
وارد همیلاست لذت شوق دیدار نیزه باش
از خوش اشیا که از افتاده می باشد

A decorative floral border on the right side of the page, featuring stylized leaves and flowers in a dark brown color.

زت از زیر بنازد
برپان فریز رشید عاد
ماشی کز زن از سرفراز
زنانه علیه از خداوند
بدرینه نزدیکی نیز
بدرینه بخوبی بخوبی
لذت از طالع
بدرینه بخوبی بخوبی
علی بربر برعی برعی
اری همین است که درین
بدرینه بخوبی بخوبی
اگر دهر دن که غش آید از احمد از غش
غشانه غشانه تباش
غشانه غشانه تباش

خود گذار و غیرت عاشق آنکه بی شوق خود
دیگر برای عاشق نخواهد و غیرت بی شوق آنکه عاد
خود را عاشق می شوی و دیگر نخواهد نوی دارد
من تدرست میکنم که عشق صاحب است
سر چهره بیرون ناز را بفتر که خود نمی بند و در سرخ
اصابت بصیرت هر بیرون ناز عالم نخواهد دارد
و موجب بی غرق عشق خواهد شد مردمی
انجع . طبیع محبت را ناز که پندامی میگذرد پند
بیرون نموده سر فیض پنداد که نه سن آید پورا است
اما اتفاق نوای سچه اید که و هر کاه حیره میان
و بیرون ناز این پند عشق و محبت نشاند ماین
ند گذشتہ بیان محنت کشان تعالی پند و محبت
می خاید هر چون علم انجع فرق بین شکافته
و کار و بر اتفاق و شخنه که وجاهت زخم
برداشتہ باشد امی چنانکه قلم فرق بین شخنه
و کار و بر اتفاق و شخنه که عین این شخنه هست
وزخم الهم بگذشتہ باشد که در راه محبت کی فکر
و از بسیاری دوری و سختی قدره فرمایده است
سر بحایی قدم تو اند گذشت . قلم پیر چوب
بنخ و کار و بر سر پردن راه بر سر و در و پنهان
بنخ آنکه فرق گذشتہ شخنه که بسیار
فرق شدن ویده باشد و هر چه بگونش
شخنه که از خون زنگ کشیده باشد
مرا از تحریک کار و خلک زنوده زمانش بنخ
که بجز په کار و خلک زنوده زمانش بنخ
که بجز سوز و جانکه از است علی سر بندی نمیگرد
یعنی از عجیبه طبیعتی دلخون و رتعی دین عجیبه
صفات بوجود آن دلخدا دلخون که همچو طبیعت

بیکری خان بگزیده
بیکری خان بگزیده
بیکری خان بگزیده
بیکری خان بگزیده

د فرخا طال از مردم شناخته که در جولان گاه
کسر بازی مانند گوی بمنطقه دوین داشت
صریح سیلی چوکان بلاز حالي بجای بگردید
غور عشق غیب و شرق هر چیز ده تازی رفیع
نیزند در طبع نازک پنهان مودت هر چه سر
رانه پنهان و چون متوجه شرق بطبع شگافت
و کار و بسرا قتاده باید که درین راه خطرناک
نموده من سارافق بجای قدم تو اندر گذاشت
و مانند تنخ آب او سرگزشته بچشم
بنویش شده شاید که درین معمر که جانشوز
جانگرد از سلم سر بلندی تواند افراست هر زدن
روح نویی از جسم سائی جانب عشق را نمی بیند
و همه خود ره تازه و تدمیر عصمالاف
لذت شتمه و رآشوب گاهان به داشتیز گزینشید

بَلْ لَمْ يَرِدْ مُؤْمِنٌ بِالْكِتَابِ إِلَّا نَذَرَ مِمْوَنًا وَجَاهَهُ
أَوْ جَاهَهُ مُجَاهِدًا فَإِنْ يَرِدْ مُؤْمِنًا بِالْكِتَابِ

ایست بینی باز و عیش شق کسرت کس
ای شق کسی را قبول نمیکند که در من آید که
هر کسی نداشت و همچنان را قش صفت شد
در راه بجست خواک برگردانه و غار از زیر ریگ

اویل اک اشمان فهار قت خسیر بیو گونه خا آن
دلیله که کوچکت نمود افق سار لذات علی قت غریب آرسنی

لر و دیگر کوههای پارک از جمله
پیرنامن زنگنه پیش از آن
بین زمین و آسمان
که بین خلخال و خلخال

لَهُمْ لِيَوْمَ الْحِسْنَاتِ أَكْثَرُ
أَنَّهُمْ لَا يُشْعِرُونَ

اگر چه مُعشق غلطان نداز و ظاهرا بای پی کم کرد نه راه
است غنا قدم فری ساست اما در باطن فرق
نیاز طالب را در کنار محبت و آغوش عاطفه نماز
مطلوب بابت ورقه از فرق اهل محبت کردن
صاحب پیشانی و شوراند را زنگ بیداشتی عاری تیری
فرق تا قدم دور برین احتکاره لزند که هرگاه آمیزش حسن
و عشق کمال رسید و در میان جان و جهان افق تیران
کزید اگر زیاده بین بساط سجده برآ نجبا بفتح آب
کشیدن باعث تعلیمه و وجوب صدای نمی پندت
کار و آن کار و آن مساع کرایه های سجده در دکان کشیدن
فرق نیاز آلو و میاد موجود میداشته اگر شکست شد
برجهره او بنهی اند شید و پیاده ریا گوی هر سخن بر فرق هر
نمادگان ای استان آسمان مکان میباشد پیشیدن
بنده بر فرق ارادت کیشان و خود پیشان بیشان میجئم

三

بیشتر بر عاشقی عطف نموده باید ملکه
آنکه سر طالب که عاشق خطا باشد در آن خوش
سلطو بیان قع سنت بس جایی که مخصوصاً المحتشم
معنوی باشم از دنیا فلسطینی و لطف عام
مشوق چرا که در آن زاده کردند و دیگر دل
که غباری اینکه در فقره این فرقه که بر میان
ساکن گردید فرقه که بر این دفعه نهانی صبح آن
صحابه پیغمبر صاحب شان را تجاذب شدند این
یعنی گردیده از گردیده باعی خشاق که حسب
شوكت و شعور اند مدل تغیر و بی داشت شسته هست
اعتفاده از این که من گرامی کمال رسیدن آن میزش عشق
جهان میان این کی مشونده فرقه همچوئه نمیباشد
یعنی از کمال ا تعالی حسن عشق و شفقت سه مشود
پنهانکه جامی است سه بصدقان که کسر کنند علاوه علیهم
مشوقی برآمد آنرا شناسم به پیش میدانست که کمال
حال کمال ا تعالی محبت بدین هنرها باشد از اینکه
ولطف عام مشوق شجیدن کویا از خود بگیرد
ست پیش نفت روح این قصر را با خدا مسانید
اراده تحریر قدر دیگر در خود شکاری حسن عشق
زادن خوب تر عورت میزش دیگر صورت کمی خود
کرد بلند اصوات مرقومه الهمه باختیانی سیاق
کلام بیار افسب نموده که از این روح این ایجاده
سر برین نهاده هر آداز بجز و نیاز کردن فرمود
باکسر بلندی و بلند قدر خداوند تصمیع صورت
صدای در در ساری عاشق بساط سجده یعنی نیای
رف مشوق که ترویی نیاز میگردی و مستندی
خود نوش اگر زیاده ازین روشنی میتواند
مشوق نمی پنده است بیار متاع که این محبت
نیاز در کان سر نیاز آکود که سر بر سود است
و بعد و همیا می شسته بینی فطره بصیر شوق
حالات نیاز میگردید که فرادار بسته باشد

و بجهیز تهدک اتفا کر و هر گز که می خواهد
که صیغه بازی می خواست یا سخا، طایید راقع شود
نهنچه هم در چند کاشت غرفی که نیز هم می خواهد
و در غرفه دس عجیز می خواهد اینها هم می خواهد

ادا نجک کے از دیر بانی می خواست کے از
ہوادار کے اقبال حبہ پر چکھنے
بیبل وار بائیں رنگین لفڑی حسن
مازک سندراج طرح رنگ رنگین
ا خستلاط سازک شد و پیٹ گرمے
طائع زخاں پر افسوس خستہ پر آن
کردار بے تباہ نہ بدر کرد سہ بدر بدن
شش خور شید خسی سے جال
آفراز درین ہنگامہ شدت
انج کر کہ بجا حسن گل گل افشاں
شتر و حبکان بکامروں بلبلان
خشن رادر سہ خیال حبلوہ
لکے افتادہ و عشق را
سودا بے آشوب گستاخی

که خود را دینست یعنی بگذاری بهر چیزی که می‌گذرد
که آن را مانع شر عده‌ان وقت بسیار زیاد نباشد
و لازم است چیزی که نظر و قاصد نشود را بچیار کرداری
بپرسید شرق من که اول پسند عوامل خواه است
برگداشت چیزی که قاصد نباشد و از نظر است که فیض نیز برای
یافته و چیزی که قاصد نباشد چنان که جان تیزی را داشت که در عالم دنیا
چشکن دنی شناخته و ایمان چنانکه از این سمعت آنها
غیر مرسی است همچنان قاصد علیه نیز
عیار مرسی است و از شرق آنجا غرب و چشکن نیز نیز مرسی است
و می‌آید صراحتاً نوازش ایمان نوازش حاصل باشد
نوافتن ای هاشم پایی شکوه قاصد بسبیز فروزن
کردند چه پیغام برگزدند ای بنده گردانید و عالم مرسی نیز
او بر افزایش معنی قاصد را از حصول رتبه بجا برگزدند
شکوه و سر علیه حاصل شد هر چیزی که جا نماید و می‌نماید
اگر خود و کار و کرم و سرور و گارا کشیده ایشان بجا
آوردند فرمان ایشان بگذشت بر دیده و بایش نهادند
غبیول کردند نیز گذشت که مغرب آن یعنی سمت جنوب و محیط
و افسوس و طلس خواهی چشم اول نقاشان بالغ شد

کشند و در مطلع شعر معنی عجب است که در سخن طلب
عجایبات میباشد صورت نقش خاکه را که نام ملک
مهد آغاز میگیرد را شهر قرار داد و مطلع معنی
فرو و طرز بلند شهر و نشان و شتر من غوچانی نه نهاد
شتر من غ امی رسول دیده که آن مسوده کاره شک و بزود کار
دیده بود برای احلاحت که شاه عشته شرگان را که همچنان
آنکه اند او بودند برد دیده نهاده امی ایجاد است که
باقد من گناه برای تقریب خواستگاری از عاده عشته پنجمینی
هدقه دیده برآمد و در هر کوچه ره دیوار و شهر و صورت
چه دیوار و شهر صورت که تمام آرا پیش و از زده عجایبات
نمایند و در لغفرینی نهاده و کار کشند و یعنی چنانکه سر
ول مردم را بطریخ خود میکشند مخابه ای که همچوپ
غلاچ را از طرف خویش میکشند هست در آنده نهاده
غور آنکه دور پیش و پیش نهاده شرستان بیدار

ساخت بہنی قا سدیر کے پنجام کر زاری دشہ صورت
در آمدہ هر کیک صورت را دین گرفت اور
من مٹان خواستم اور را کلمہ بر فر سر خود گرفت و نصر ام عاید

بیکمین فایده نهاد
و نهاد ملایم بخواهد
من دلایلی ای باشد عذافه
حقیقتی که فاطمه پرسید
عذافه همین سنت نیست
لیکن دوستی که نیزه
برای فایده نهاد است
که در هم داشتن دلایلی صریح
شما داشتن دلایلی صریح
که در هم داشتن دلایلی صریح
نهاد فرموده اند از آن پس
نهاد فرموده اند از آن پس

لیسته میشوند
که اینها را باز
میگردند و آنها را
با خود بگیرند
و اینها را در
آرایشی میگردند
که اینها را باز
میگردند و آنها را
با خود بگیرند
و اینها را در
آرایشی میگردند
که اینها را باز
میگردند و آنها را
با خود بگیرند
و اینها را در
آرایشی میگردند
که اینها را باز
میگردند و آنها را
با خود بگیرند

میں نے اپنے پیارے بھائی کو
بھائی کو میرے بھائی کو
بھائی کو میرے بھائی کو

و آندر کار طلعته مجمع صور صورت سرایا
منی من برگزید آزمکشان شوق برگرد و والا
نهمه خوشگذرید هر چند داده پر کار
حسن از نگاه چشم دانست که باعث آن دش
چشت یکم بر در تجاهی نزدی تجویز شکوه
و تمجیم پرید که امی پریشان عذر حسرا
آمد و فرموده بسته داشت کیست زبان
که گزارند می مفتادند بیانی است از کار اقتدار
و بچشم من گوی که اونکن خدمه مطالع
و حبمانی است فربود گفتار
نهت ہائے کر طران دشت
با هم شناشدند و در یک
طرفه العین صندوق شدسته
فرمی بینه از حسن ادا داد

بی بیان و می ام
بی مادر نمی بودند
دست کشیدند
سخن کی کشیدند
فرات از خوش بین کرد
کار می کردند
در اسلام بی پری
ایران را کردند
کلش نهندند

معنی اشاره کردن تا سدای و پیش از معرفت
که از و مطلع جدالی باشد. این مطلع
مطلب نیکه همگاه تا صدر از زمان یعنی معرفت
با شاید حیثیت من گفت از داده من در فرموده بودند میان

Digitized by srujanika@gmail.com

بیگانه شدن که درست کس شد پدر صفا
زنت بین که عجیب دن تاریکی بگذشت
که درست ازان ملک صفا بر دست بی بی عجیب
که دست بین و شدن شدن شمع قرابت عده
تاریکی در لایگی ازان محبت که سراپا صفا بیور
شدن و پر خطا هست که نشکام در میان آمد
صفایی بیکاری که درست بیکاری باقی نیماند صحن
مراد این دی بعض شوهر یکم فقط جواب اتفاق نگذشت
د اگر با معاف نظر دید و شود از جنس شرکان خود بینی
جواب هائل میگردید مراد در لباسی عالمو استه و زیر
از اگر است صفت حسن بینی شاه حسن که مراد
که خوشکاری باشد بر مرد اشارت و ادا آن را
مشتوق آنست بود ای مرد زهر و ای خوب است که
براید آن حسن هشتم شرکان بینی اشارت
قبول خود سی نموده سخنانی که قابل صفت و گفتن بود
در گوش بثارت نمود شاعر حشم بیفت و پنهان گشت
و چون قاصد ششم بود لهدگوش او از سکاه قرار داشت
و زبان مر عاکه بجز کات هشتم بیزبان غمراه بیزبان
کشاده ای زبان مطلب که زبان غرمه کرد گویا بیکشند
یعنی عجیب بگات نمود اگر قدر است دخواسته و پرسه با
میصول گفت شروع من این مفات طرف مراد نباشد
و با این طور قوان گفت که شاه حسن مراد خود را در
لباسی عالمو خواسته و زبرید اما راسته حشم را محبت
شرکان چهارم ای
قبول خود کلماتی که قابل پرشیمی و لفظی از خشم
بود و گوش شاعر صد گفت بیعشر رسانید و پرچان
در عاکه زبان غرمه عجیب بجز که حشم بود عجیب بگات
از مطابود عیین فحاده عجیب دیگر فهم مردگرد داشت
نیست که شاهد حسن ول سرار و غویبعن اگر کنده
باطن خود بتعاده گفت بعد از این مر عای غرسی
بزرگان غرمه آورده مرد ای ای ای ای ای ای ای ای ای
بر قدم ای ای

بـه پـرـدـاـنـگـی شـوـقـهـانـی دـبـشـتـگـرـی خـیـازـنـچـانـی
شـمـعـهـشـنـدـنـایـرـدـشـنـدـنـایـیـاـفـتـوـنـدـلـمـتـ
بـیـکـانـگـی زـخـتـکـدـورـتـبـتـهـاـزـانـصـفـاـگـایـنـ
کـیـمـوـشـتـنـافـتـحـسـنـمـراـوـدـرـلـجـاسـاـیـاـخـوـاـتـ
وـبـزـلـوـرـادـاـآـرـاـسـتـهـپـشـمـرـاـجـنـبـشـشـرـگـانـ
جوـابـبـ پـیرـیـهـتـبـولـبـرـگـرـهـنـمـغـتـهـ
اـنـمـهـشـتـنـوـپـهـانـاـزـنـمـغـقـنـبـوـشـتـبـارـتـ
نـیـوـشـنـبـکـاـهـشـگـفتـدـرـاـوـاـکـهـدـعـاـزـبـانـ
غـمـزـهـرـاـبـهـنـیـزـنـگـسـازـیـکـشـاوـهـبـاـشـارـهـکـشـهـ
اـبـرـوـصـدـجـمـانـسـحـرـدـاـزـیـرـاـسـاـمـانـاـوـفـتـلـوـهـ
پـسـاـزـتـرـطـبـرـمـانـعـاـزـرـعـالـحـعـبـرـبـیـرـشـ
رـضـاـوـتـلـوـیـنـعـشـمـاـزـنـقـوـشـشـلـ آـوـبـیـزـگـانـ
دـعـاـبـاـبـیـاـزـقـرـدـهـمـوـاـصـلـتـرـشـارـوـبـادـنـیـ
شـاـپـرـکـامـدـرـکـنـسـارـمـاـجـتـمـوـرـوـوـرـوـاـزـهـ

لَمْ يَرْجِعْ إِلَيْهِ مُؤْمِنًا
وَلَمْ يَرْجِعْ إِلَيْهِ مُشْكِنًا
لَمْ يَرْجِعْ إِلَيْهِ مُسْكِنًا
لَمْ يَرْجِعْ إِلَيْهِ مُؤْمِنًا



و جامد گلدوز بسر کاری جنون سرانجام رفت
و اغ بر شمیمه مکر بر بازی بکر جان بسته بان به
شگان را لزخون حبک مر نگین ساخت که غایی نظر
با زان بین زنگ شاید و موی شولیده کاره
فرموده که سرمه آشنه حلال بینی کو خود رفته
نماید هوا را پاچال کرد که نخست نیست و اغ بر کسر
جاداده که افرم میین ببریت آتش باز پرده خات
واز فرهنگون آکود گلر زرداز آه شعله زینه آسمانی
ساخت اشکست تاره زیرش سجای تاره میان
بود و حیره اصفر ش چون ما بتایی بر افراد ختہ درخت
وست بر انجام حراغان برآور و دور فانوس خال
پر ازان شمع آرز و روشن کرد انجاه همچنان میان
جهان آشوب زائی و عبر کاب آسمان آسان همچه راه
بر سمت دیر ز کام آرز و صد کرد سو ایشند برق عالم

میخچه بین خوبی داشت
و میخچه بین خوبی داشت

بعد عالمی اوتنا می خاطر کامگار تعاون راه از تراشک
شادی بکو هرگز فوت و ازان کا من عمار نزد رو باقتان
ندر چون آن برو شست راهنمگار فرد داشت
رسیده شمش طحان در آستانه خست بخت بستان
جاتان کشیده چون این خبر فرحت اثر گوش زده
من کردید بآزو بیان داشاط پر هن پر بن زیوی
بالیبل از دخوران بساط در پر هن بخوبی بین که
دل سخواست به تقطیع پرداخت و سر اپا
خود بزریور آراست با کسان حیا پرده
در جلد آرایش شست و از عرق شدم
که در و پرده هردارید جمع پرده بست و در ششم
خوش بگاه سرمه ناز برو شت کشیده
که در از بقیه سرمه تاب بگذشت
کشیده بمنزهه اشش در غیره که پرده

١٣

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

گلستان

لاری

پس از ساخت مردم پنجه بزرگ شد و نیز ساخت برج خود را
فرموده شد فرود آمدند اما هرگاه آن کجا
را که عشقش از رعایت خود کرد و بود وقتی هرگز در
رسید عشقش در عالم که فخر جان برای رفاقت
خود سکرمه مل جان داشتین شد نیز
بخت خود را برآورد نیست و شوق کشید و نیز را مادر
ادل برشته شدند خود را ادا غایید مرچون این عجیب
رسوم غافل از این خود را ادا غایید مرچون این عجیب
آن هرگاه هر خوشی اش را در خود داشتند شاه عشق
شاد بد حسن شنید صریح را و شاطائع از زیاد
از زون شدن بیرون بیرون بیار چنگ
جان جان مل حرف قریب که جان رفته
آن خبر شاهد حسن را از افزونی خوشی شد که با
بر خود بالید عالی برای اطمینان که تردد شنی از بن
خرقی مینماید که بر خوبیش این اید غلط کسر کلا آن چی
از زادتی احساس فرزد و تمنی شد که در پیرین
خبریه از این بیشتر دادن خوشی و سرگش
فرزد و تغوفه دشود مرد بگزینی از تقطیع در لفعت
پاره کردن و شرکوت ماگ غصه گذاشتند این پرمه
هیجان از ایشان جدا شدند و در مطلع
پیر کشید کردن بی نجاعی که دل شاه حسن بخوا
ه خود را مطلع و پیر کشیده غایم همان نوع تعطیع
خود را پیر هست مردم را پایی خود را نخود سراپا
خود را شاهد حسن دیگر پوچه آن ساخت ساخت
این باین آیشان بیرون ایجاد کرد فضیل مسجد
مردانکار حیا پروری ای ای شاهد حسن معجزه ایشان
بیکمال حیا و تمرکز شد نیز تا خود مطلع نماید
و عروسان در گوش تنهایی آرایش علی نیز مردان
عرق ای ای خود بیکمال فارسی باشند نام را
که زنان گردند جمعت نیز می بینند که
حال ای ای شاعر که حسن دیش ای ای ای ای ای ای ای

The image shows a page from a Persian manuscript. The text is written in a traditional Persian calligraphic style, arranged in four horizontal lines. A large, stylized floral or tree-like emblem is positioned in the center of the page, surrounded by the text. The background of the page is a light beige color.



اگ از مردمی متسای آن سهل شست خاک که آن را نمود
 آن خاک هر خد پرمه ملو از خوشی سرخ گردید و گول
 سست که باده کشیدن سرخی بر پرمه پریدی به
 ای گلگونه چهره صن همن رنگ شان استهی خود
 دست ناز نین ای ای خوار یعنی صنم نقش کشند
 و تسمی از خناک محبو بان بر کشت دست لطفدار خود
 صفتیجا مینطلب ای شاهد حسن دست ناز نین
 خوار ای بیگل سبت که بمال حمل مسرخی آن گل که بیسا
 رنگین سوت فراوان خارست درهان چکت که مین
 ای چین یکین سیم مراز رشک ای خلقه زرین
 هر زیور که مدان پاره معلق باگو چراز بخت در گوش
 میکشند ای از رشک پاره معلی که در حلقه زرین
 بگوش خود پوشیده بود بیار دل که گرفتا طلاقه علاج
 و صالحیعه بند خون ای بلکه گشتن که پاره
 بگوشش سریده و مازیدیم مراز زیبای ای خ
 ماہ کامل خپاره میشیت بد بجوف بد ان یزد
 تحقی باشد و خلیال را پدر بجوف بد ان یزد
 که گروحلقه و در بیان خالی میباشد ای حسن خفا
 که پوشیده آن حکم بد بجوف دشت بازیابی ای خ
 که خورشید بشاهد ای حیران گردید که من هر چیز
 حکم بد کامل میدارم لیکن نبایان این بد بجوف
 فیرسم مرواریست ای خوشواره نامزیور
 که در گوش میبندند و شاهد حسن گوشواره او هر چیز
 که در گوش سبت در حسرت آن آمان یک نکس
 یعنی فراوان بروین ای اشک سمل ای حشک افتاب
 یعنی کریست که من هر چند گوشواره همراه میدارم
 لیکن میگوشواره گو هر چند نیز در دیگر رعایا
 ظاهر هر از غیرت ای شاهد حسن ای گشتر شی که درست
 پوشیدن یکیش چنان یکین بگو چوشیده ای آنکه
 صیاغ ای جواهیرست آبرو کرد که آن خوشیده گاهی
 ای چین چو هر راز یکی ها ز غیرت آن یکی شیری
 هال یعنی ماه یکی شبد زندامست در غلچ چک زنک
 شفق غرق شده چین خوبی من ندارم مظلل نکه
 هلاک ای گشتری همیکل میباشد صرفی فیلم چند که
 ای ای شیمیکو یکم که شاهد حسن پوشیدن زیور ایش

خون نصفه پامال کرده محبت از پای نازک جان سایش
 محل کرد که خایشل پرین رنگ زیبا بود و از تاب باوه
 پیسان کشیده شوق حیضه داش هزار
 سکشون گل بار آورده که گلگونه ایش بدنگونه شایسته
 نمود دست ناز نین را برگان نگهارست که صور صحا
 خارست محل گل شکست آز رشک پاره هریل
 که در حلقه زرین گوشش شاگزید بیک جان گفت
 خلقه تناسرا پاخون گردید از زیبایی بدر بجوف ایش
 چشم خورشید حیران ندو از حسرت گوشواره گو هر
 چون یک نک پر دین از دیده افشارند از غیرت یکی
 او که رنگ یکیش آبروی خورشید بدهان زون
 رنگارانک شفق غوطه خوردنی نی چه میگوییم زنیت
 خدا داد از سبند زیور آزاد ش قیور را ایش
 بی اند از و داد و به زرده دهی هزاران یزدست ده

زینت خود را از ایش
 بی اند از و داد و به زرده دهی هزاران یزدست ده



لے اینه لر اخهدن خلیل پوشانه حسن که سب با
قطرات عرق پیدا کرد و دور پنجه حمله میشد که کجا
اسهان را اختر دشمن پیر گشت آهان بینه که کب
شال قدرات عرق مردیه میانه اکتفی بالادلی از خود

قیمتی داشتند بجا ای آخین بسب میخی و از خوا

هر چیز کرد و حسن چیزهای نیوکه خود را از گوچه های کافی

گشت که ام مرد ساخته ساعت زمان

روز قیامت شکون همچو اول هال نکت مدهدن

از چیزی باشد مثل آن پرداز غافلی و رکابیست

او میان دو شمع اشغال آن توام و مطلع از گفت

و حدا صطلح برابر چشم ای طلبی ای هر کاهن

آنرا کشیدن پر ایش اینه دیدن غریغ گرفته

گران مبارک شکون نیکت رنده برادر سعادت

و چهدم دولت یعنی دولت سعادت آن زمان را

متفق بودند و خورشید روشن هر گرم خواهش آن

بودند که اکتفی بالادلی سعد اکبر شری سعد

او سلطنه هر دو صغرایه دبورون نیما را درست

شرت قرآن سعیغ مندوان برای عروی سپار

مبادرک سست مقدم جای قدم و آمدن آن مان

چنان با سعادت بود که سعد اکبر مستظر آمدن جهان

آرامیده اش ای از آمدن آن ساعت حیدر جانزا

آرستگی جمال مکیشت بود ازین هر چه عنوان

میشود که روز فور روز ساعت قرآن سعدین

مرد اینگن ای اتحاد یک شدن ایصال در دن

در یک بیج در ساعتی که صفاتشان لا جواز گشت

در محل فوتی وحدت آن دور روشن خریبی

و حسنه شرث ایصال ای آمیزش خشیدند میخی هر چه

در عقد تکون گشیده ایصال ایاده و آن ده گوهر

از دریاچه زیج گرفتن و با مهد که جنت شدن

از دریاچه تازه شده میساند اکتفی بالادلی سازنده

طرصن بلند آوازه ای پر صدا شدم مشق ای

شکر زیر ایچه شفعتی سرمهاده عرض شرکنده و سبب

فرزند ملکه ای ای ای ای ای ای ای ای ای

ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای

ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای

ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای

ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای

ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای

ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای

ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای

ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای

ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای

ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای

ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای

اسهان لبر خاسته تابده گشت در بیان امامی
از زندگه در ساعت چهارین فرخنده بشکون
سعادت توام دولت چهدم که خورشید افورد گرد
تمناش بیج و وسعت اکبر منتظر مقدم جهان آشیان
در آسمان اتحاد آن دو تابده اختر را شرف قیام
بخشیدند و دو گوهر از زندگه را در سکا زد و ایوان
کشیدند گلشن شاطئ تازه شر و سازاب ساطع بدان او
عشق والا بهت از جهان شیرین شکر زیر گردین و
از قشور تهیکتی مانند شکر آب میخیتند گذشت
قد بگشیش ای
بسان آینه صیقل کشیده رو ساخته چون حشتم بیدار
نظر فریشیش کشاد بیک و بیدارش افتد انجه افتاد
جان بجانان پیست و تن از ملال تنها گی و است
ر قعه چهارم در تهییت عیده قربان

از قلعه بو و از قلعه من باب قعال را مان
گردند و آن ده گوهرش بیانی عشق جهان مده

زد بست کشیدند مر گشتن رفع نفع نشاط عین

از دریاچه تازه شده میساند اکتفی بالادلی سازنده

طرصن بلند آوازه ای پر صدا شدم مشق ای

شکر زیر ایچه شفعتی سرمهاده عرض شرکنده و سبب

سلمان مده مولیه عازمی
جمهوری اسلام ایران

چشم تیغ دودمه بیغی که هر دو طرف آب شده است
و آن بسیار سفاک بود لطف عقایل میر لطف که باشید
آشیانه باشد و از همین آمنیت شد آزادی ترا نیز دودمه قرار داد
ی آن هاشمی از تیغ دودمه لطف عقایل میر شد
ورجای زغمربه استادی جانی و مجموع توانی لطف
ستاد آمیر میشویست میمی جانش میخواهد که میشوی
لطف عقایل آمیر چنانکه سابق چنین و نماید و حکم کند
او رعایت این شدت پر کرد ای شاهزاده پناهی غافل شوی که
خون رنیست و جو هر شهادت میدارد معنی ای پسر
سفاکی و خوارزی که شهادت او دارد و شهادت و هر
آن شده ازان شمشیر عاشق همگر خون پر کرد
هلاک است همین زغم خود را اخون صید شکار کردن
و شکار کرده شده هر یک کرد چیزی غیرما و کرد اگر که
خصوصاً که در اطراف آن شکار کردن بخش است
و دلگذاری را برای آن نسبت بجز کرد که دلگذاری
مزرا و از شفقت و ترحم است نه در خود خود اشتم
یعنی آن عاشق خان میمیز نجی است که در چاره ای
دلگذاری در انتظار زغم و یکر هلاک شده است
آنکه کسی در حرمی شکار نمیکند مگر آن خانی خروج
و عکار کرده که در انتظار زغم و یکر هلاک است
از عذر از خبر خانی وارد مرکز کار نیمی اخون
شریعت بزرگوار گردانیدن و دین مطلاح معنی میز
کم سهل نمیزد و شکاری شکار گفته نامه میان
شکاری تریب قلعه بای شکاری نامه میان یعنی
اشت شکار بزم بزم است که متطرأ مدن شکاری
میان است تا این خبر کارش تمام ساخته از زخم
باشد بخته و نه شکار خشک از این کتف که پای خود خود

قریبی پشم و سه عید قربان خیال شدید و نخست حضرت
طوفان کعبه محترم و صالح زخم جان برشته شد و در آن
لطف تعالیٰ پیر علیه السلام اینجا ششمین شهادت هم
تعالیٰ خود را صید زننده خورده در انطباق زخم دیگر لایک
گردیده خرم و لفکاری شکار نیم سهل خشید در راه و گوش
برآواز تپه بیعت نامه ربان شکاری کف شد خسته آمد
و رپایی داشت جان در بدنه گداز ناشیکیابی ساخت
سیمه تاب داغ بسر با دیه خور شدید قیامت تا چند فرج
رسانی سیر آنکه رساند از حجاز نیاز مقام شناس
قانون ران پنهان سوز و گداز خون تمنا گردان کرد که فوت میگردید
باکیازی قیمت بخون هوس آن لو ده بان مثل سوزی هوسی
خون سی هدر کروه راه و شوار گذار تمنا قدم مردم شیر پیر
طریق صعب گذار مردعا کامیاب پیشنهاد لذت و قیمتی
اکامی سیر شیر پیر کار شا رز بهم خو تنا به که شامی که چون پیر

لهم نفعك لا ينفعنا ولا نفع لنا فيك لمن لا ينتفع بغيرك
لهم لا ينفعنا ولا ننفع بغيرك لمن لا ينتفع بغيرك

This image shows a page from a traditional Persian manuscript. The page is filled with dense, flowing calligraphy in a dark brown or black ink. A prominent feature is a large, stylized floral emblem in the center, composed of multiple petals radiating from a central point. Above this emblem, there is a rectangular frame containing more text. The paper has a warm, yellowish-brown tone, characteristic of aged documents.

لکن نهاد
بزرگ شد از نهاد
پر کار از این بود
معنی فایده ای داشت
و غیره همچنان می خواست
لارنده و زنده
از بعده پنجه ای داشت
و از قدر پنجه ای بیش
از آن بود که از آن بگذر
لارنده و زنده

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
كُلُّ شَيْءٍ بِنَعْمَةِ اللَّهِ يَرْبِّي
وَلَمْ يَجِدْ لِلَّهِ بِلِيْلَةً شَفِيْعًا



تو فیض از تجاهه خود پرستی پدرسته داشت جلد پنجم برآمد
احد امر پیار است که بجهه جان سبیه گوناگون لوازم مبارکه باور نمکار
هر سه مرتبه که خامره از نیم ساعت و نیم ساعت را مکار فاعله دین
سرمه صد پیشتران حريم بندگی و ثابت قدمان فان غنیمتی
کعبه مراد اهل نیاز مربع شیخ چارباش نازم سوار عرب
ختنه کردی بکجع لان قائل سرمه صحرای هم کرم خون از کروز
ناپیشیمان که یک جهان مل محنت گزین قربان سهم ناشیش
و صدر هزار جان جهان نازمین قدم آیه یک جلوئی تکش باش
تا آنچه تکاه او طلح خوزیری سازداده عید قربان پن تیبا
دیت بدل کرد و خطا بخون خوشیش پل زاده قدم برده تو
بسیرو طلاق دراراب علط احمد پیران و زمانه بشکنست
خون کرفته که خوشیش بشرشیر گلاشتنه از ونا ایش
تیخ آبدار راه عید قربان از عرصه خوزیر پیشیش پن
نمکه برد و بوج خون از بجهش شسته شمیدان بمحظی
میخواهد

موده شنکل هپدان خوزنی هی نهوده که بسی جو
سته لافش برخاک خشم رسیده هموز علن شکران
لا ره چیر فون صخون فلک سید دام زهل الام ستاره
از سعی پاره برخاک خشم که اسوده میون شنکان با

بیشنداد رین صورت قسم دا
دیم می تاریل می ازند و لطف کلام
که شرف نیزه آنها را عکس ربت

ل ده بگزین و دل ده بگزین و دل ده بگزین و دل ده بگزین
د بگزین و دل ده بگزین و دل ده بگزین و دل ده بگزین

دو هزار سال عقیان بدت رشیده مسیح چه جو حق ان قدر ای
پسخ پیغمبر رسیده وزیر حنفیه زنگنه لاره عکس خون خون
غایلیه زراغش برگردانیه رخ تقدیم عقیان فروخته موز
تخدم عصیت کل حجر لا سود کشته بسکه خوبی زنگنه پیش
ست برده چوست کل خونین که در عین پیش رسیدان اوست
عجیب قربان قرابی تبغیخ حکاک خوزی پیش کعبه محترمه
سیاه پوک شیده شوق عصر بگی زلفت سیاه ولی فروشن
زمان حضور مو فور السر در غش با عید برابر و طوان و در پر
با حج که بر عهر رسیده دو دوگانه شکر سایپلین یعنی به
خطی ابدر کاه بیکانه داده کام خوش بخش بجا می آورد دو بجا
خدای تسمه و پیغمبر حجازی سوکن کرد که درین روز پیغمبر رسیده
که در هر مقام ساز و نشاط پیغمبر بگفت بلند آوازه است
و پیغمبر رسیده بباب ای باطنیه ای از اندازه بی عبار قدم ربط
پرور کاشانه دیده بلاد پیده صفای ندار و دلی عضو هست

لر و میخانه هایی را که در آنها
کارگاهاتی از این طبقه داشتند
و اینها بسیاری از آنها بودند



میز که درست نهاد
که بیچاره بودند
که بیچاره بودند

گستر خانه که درست نشاند
بها میز که درست نهاد
که بیچاره بودند

را تار تار سینه است طنبور مفر حتم را بند بند از هم
جند ای خانه کار ساز و فرخا اقبال مرعا پرداز بیدل که از

ادر اک دولت مازمت دالا بساز و برگ مطلب و نخواه
رسیده و ساغر سرشار و پیا له ببر ز آزو بجام جان کشیده این

حضرت نصیب خانه رخانه در پارفتہ با عینو ای از مژرش خار

مغیلان دینه نایافت مرعا سر قدم ریشت و از راه
تشویر کل نکردن غنچه امل چون غنچه نشکفته لاله دان عبدیک در

این کان روزی چه خوننا بهما که از شک که میابی علقد گوشان
بزم صاحب خصوص نظر بازان بنی محبت اغیار برگ دارنا طمی شام

اگر حال بینی کونه مازد نمیداند که کارچه زنگ نند که میم متصور بخواز
وتا کجا انجام مقدم عیش عید سعید فساط آفرین است و نهاد

اند و گمین از آد نش طرف بین هر دو زادت ندو زان محضور
عید و هشیح پعن عید نهضده و خرم دبارخت جا پیده قم معم برگ

که بیچاره بودند
که بیچاره بودند
که بیچاره بودند

ریخت ای خانه که بیچاره بودند
که بیچاره بودند
که بیچاره بودند

ریخت ای خانه که بیچاره بودند
که بیچاره بودند
که بیچاره بودند

که بیچاره بودند
که بیچاره بودند
که بیچاره بودند

که بیچاره بودند
که بیچاره بودند
که بیچاره بودند

که بیچاره بودند
که بیچاره بودند
که بیچاره بودند

که بیچاره بودند
که بیچاره بودند
که بیچاره بودند

که بیچاره بودند
که بیچاره بودند
که بیچاره بودند

که بیچاره بودند
که بیچاره بودند
که بیچاره بودند

که بیچاره بودند
که بیچاره بودند
که بیچاره بودند

که بیچاره بودند
که بیچاره بودند
که بیچاره بودند

که بیچاره بودند
که بیچاره بودند
که بیچاره بودند

که بیچاره بودند
که بیچاره بودند
که بیچاره بودند

که بیچاره بودند
که بیچاره بودند
که بیچاره بودند

که بیچاره بودند
که بیچاره بودند
که بیچاره بودند

که بیچاره بودند
که بیچاره بودند
که بیچاره بودند

که بیچاره بودند
که بیچاره بودند
که بیچاره بودند

که بیچاره بودند
که بیچاره بودند
که بیچاره بودند

که بیچاره بودند
که بیچاره بودند
که بیچاره بودند

که بیچاره بودند
که بیچاره بودند
که بیچاره بودند

که بیچاره بودند
که بیچاره بودند
که بیچاره بودند

که بیچاره بودند
که بیچاره بودند
که بیچاره بودند

که بیچاره بودند
که بیچاره بودند
که بیچاره بودند

که بیچاره بودند
که بیچاره بودند
که بیچاره بودند

که بیچاره بودند
که بیچاره بودند
که بیچاره بودند

که بیچاره بودند
که بیچاره بودند
که بیچاره بودند

که بیچاره بودند
که بیچاره بودند
که بیچاره بودند

که بیچاره بودند
که بیچاره بودند
که بیچاره بودند

که بیچاره بودند
که بیچاره بودند
که بیچاره بودند

که بیچاره بودند
که بیچاره بودند
که بیچاره بودند

که بیچاره بودند
که بیچاره بودند
که بیچاره بودند

که بیچاره بودند
که بیچاره بودند
که بیچاره بودند

که بیچاره بودند
که بیچاره بودند
که بیچاره بودند

که بیچاره بودند
که بیچاره بودند
که بیچاره بودند

که بیچاره بودند
که بیچاره بودند
که بیچاره بودند

که بیچاره بودند
که بیچاره بودند
که بیچاره بودند

که بیچاره بودند
که بیچاره بودند
که بیچاره بودند

که بیچاره بودند
که بیچاره بودند
که بیچاره بودند

که بیچاره بودند
که بیچاره بودند
که بیچاره بودند

که بیچاره بودند
که بیچاره بودند
که بیچاره بودند

آنده خجالت شد و بیدار آورد و نجات گشته
رو متعال شد و توچه یا نتن همی مانع بسب
معامل شدن توچه نیا فتن از اقبال کرد و بخت
اور اینستان چشوق میرسانید و بیدار آورده

ای خرین و نگذشت مرثیت پا به سایه

پست بازدن کنایه ترک عدوی اعراف نمودند
شد و متعلق در آویحی من مطلع آمدند می باشند

یعنی خاشق بسیاری کما معلقات نبودی که رسید

بسیار دارند هم پشت پازده ای در تناول

مشوق چه سباب نبارا ترک نزدیه مرا شنا

در مطلع آن شناور و درست راه شناور آشاغی خود

تمام چاله سیم و خوشاد کردن باعتبار سیان طبیعت

ارباب طبرن و شاد و چاله سیم تحقیق را باز از این

خر عیار قرار داد ای بازار تحقیق که خود از سیار دارد

عاشق در آنجا بیکار است که سی دنی شناسد ای

اور ابا تحقیق هملاسر که از پشت مرثیت بیش آنچه ای

علق پشت ریشی از نده و سیمه زخمی دارند و دهان

خاکه سینی نگ سخت دارند هم است ای در

غراق یار این چه مصائب گران باز برداشتند

مرکار با غفاران یکرده کردن یک طرف کردن

ای آن عاشق کار یک طرف کرده یعنی همراه

گزنه شده در طلب مشوق یکرده مرکوبه میدند

این سخاک دستوار مرثیت درست بزمین ای

آخر دردم در حالت عجز پشت دست بزمین

می هفت مرکر در کان یار فروشیش ای

کاف سخت یار فروشی او صاف و معاذر یار

یان کردن پشت روکیان متعایی است

که در پشت درود بار باشد مرحل خواهش

این وقوع کیم و بعض بجائے دنیه مینه المد

و نیاخوانده اند بجه حال طلب هر دو ایه

پرس است اگذرن ترک کردن عیل هشت

که خواهش کیسته یاد نبودی صیه شیت

آنگنه است گرایا آنجه نه و مغافات

در عزل است که آرایش آینده از زیر طبل

در رش و رش و رش و رش و رش

رقصه سیم در شکایت بیان میلازهم پشت

پشت بدیو از شت که دور تکده الی شت از پشت

بار شکت آنده و غم سطه پشت پا و خده انفعال

وست بهم مدادن طالع پر کرد و سرگردیدن رو بدبیار

آورده خجالت نیا فتن از اقبال سخت بخت بیان آتا

کشیدن پشت پا به سبان و دکان تماز رسید

نائشنا روی بازار بیار خرد و مطلع پشت پش

سینه افکار خارا بالین خاربست کار باغیار یکرده

و طلب یار و پر بدر کبوه میدان ثابت قدیم و دنادار

پشت دست بزر مین عجز نهاده عرصه جان پیاری

که در دکان یار فروشیش متاع پشت روی یکان

اخلاص بی ریا همیاست و دل محشی نی در پشت

گلنده اش آنجه زر در فنا با سری پسی بخوان فنا

از بمندان کباب به نک بخت شور هم شده نت بگز

پشت پشت پشت پشت پشت پشت پشت

پشت پشت پشت پشت پشت پشت پشت

پشت پشت پشت پشت پشت پشت

پشت پشت پشت پشت پشت پشت

پشت پشت پشت پشت پشت

پشت پشت پشت پشت پشت

پشت پشت پشت پشت پشت

پشت پشت پشت پشت پشت

پشت پشت پشت پشت پشت

پشت پشت پشت پشت پشت

پشت پشت پشت پشت پشت

پشت پشت پشت پشت پشت

پشت پشت پشت پشت پشت

پشت پشت پشت پشت پشت

پشت پشت پشت پشت پشت

پشت پشت پشت پشت پشت

پشت پشت پشت پشت پشت

پشت پشت پشت پشت پشت

پشت پشت پشت پشت پشت

پشت پشت پشت پشت پشت

پشت پشت پشت پشت پشت

پشت پشت پشت پشت پشت

پشت پشت پشت پشت پشت

پشت پشت پشت پشت پشت

پشت پشت پشت پشت پشت

پشت پشت پشت پشت پشت

پشت پشت پشت پشت پشت

پشت پشت پشت پشت پشت

پشت پشت پشت پشت پشت

پشت پشت پشت پشت پشت

پشت پشت پشت پشت پشت

پشت پشت پشت پشت پشت

پشت پشت پشت پشت پشت

پشت پشت پشت پشت پشت

پشت پشت پشت پشت پشت

پشت پشت پشت پشت پشت

پشت پشت پشت پشت پشت

پشت پشت پشت پشت پشت

پشت پشت پشت پشت پشت

پشت پشت پشت پشت پشت

پشت پشت پشت پشت پشت

پشت پشت پشت پشت پشت

پشت پشت پشت پشت پشت

پشت پشت پشت پشت پشت

پشت پشت پشت پشت پشت

پشت پشت پشت پشت پشت

پشت پشت پشت پشت پشت

پشت پشت پشت پشت پشت

پشت پشت پشت پشت پشت

پشت پشت پشت پشت پشت

پشت پشت پشت پشت پشت

پشت پشت پشت پشت پشت

پشت پشت پشت پشت پشت

پشت پشت پشت پشت پشت

پشت پشت پشت پشت پشت

پشت پشت پشت پشت پشت

پشت پشت پشت پشت پشت

پشت پشت پشت پشت پشت

پشت پشت پشت پشت پشت

پشت پشت پشت پشت پشت

پشت پشت پشت پشت پشت

پشت پشت پشت پشت پشت

پشت پشت پشت پشت پشت

پشت پشت پشت پشت پشت

پشت پشت پشت پشت پشت

پشت پشت پشت پشت پشت

پشت پشت پشت پشت پشت

پشت پشت پشت پشت پشت

پشت پشت پشت پشت پشت

پشت پشت پشت پشت پشت

پشت پشت پشت پشت پشت

پشت پشت پشت پشت پشت

پشت پشت پشت پشت پشت

پشت پشت پشت پشت پشت

پشت پشت پشت پشت پشت

پشت پشت پشت پشت پشت

پشت پشت پشت پشت پشت

پشت پشت پشت پشت پشت

پشت پشت پشت پشت پشت

پشت پشت پشت پشت پشت

پشت پشت پشت پشت پشت

پشت پشت پشت پشت پشت

پشت پشت پشت پشت پشت

پشت پشت پشت پشت پشت

پشت پشت پشت پشت پشت

پشت پشت پشت پشت پشت

پشت پشت پشت پشت پشت

پشت پشت پشت پشت پشت

پشت پشت پشت پشت پشت

پشت پشت پشت پشت پشت

پشت پشت پشت پشت پشت

پشت پشت پشت پشت پشت

پشت پشت پشت پشت پشت

پشت پشت پشت پشت پشت

پشت پشت پشت پشت پشت

پشت پشت پشت پشت پشت

پشت پشت پشت پشت پشت

پشت پشت پشت پشت پشت

پشت پشت پشت پشت پشت

پشت پشت پشت پشت پشت

پشت پشت پشت پشت پشت

پشت پشت پشت پشت پشت

پشت پشت پشت پشت پشت

پشت پشت پشت پشت پشت

پشت پشت پشت پشت پشت

پشت پشت پشت پشت پشت

پشت پشت پشت پشت پشت

پشت پشت پشت پشت پشت

پشت پشت پشت پشت پشت

پشت پشت پشت پشت پشت

پشت پشت پشت پشت پشت

پشت پشت پشت پشت پشت

پشت پشت پشت پشت پشت

پشت پشت پشت پشت پشت

پشت پشت پشت پشت پشت

پشت پشت پشت پشت پشت

پشت پشت پشت پشت پشت

چک طرف بسته و پشت تجدیان طبع تیرندان گرمه
چشید زده کیم یک و ندش شکسته از پشمیل
روشن که بلکه وارشمع پشت دروندار و رواز عایت آنها
که حضور و غیبت را مهد است و هم پشم پیشوار دود رفوت
ادب مانند شمع با دامی لوازم قیام میند کی پرواشه
چون شعله از باو پشت نیاز به سجع سرا فکند کی خوش
پغ عرض پشت عظیم نجد است حضور و کش صعنو تکه طویل
خمر کردگان در وحی تیاز برآتیان شجاعی قرین نور افشار
آور و گان پشت پناه زیبائی و قوه الطهر عنانی که ایان
پشت حشم کرده گینی با رکوه پاشک عشق بجهد ساز
اوست و خورشید پشت بر تمازه تا آتش محبر ق شهر
و حمل سوز طاقت که از او تا تک حشمش کشیدن دهن کشیده
پشت زمین که خاک نیست که دران مکن شیر پشت پیغمبر
و خون غلطیده هال شپش که از پشت سیا زاده بقیه

१८
१८

مَدِينَةِ بَلْقَاسِ وَمَدِينَةِ
كَارْنَاهُونْ كَوْنَاهُونْ كَوْنَاهُونْ
كَوْنَاهُونْ كَوْنَاهُونْ كَوْنَاهُونْ

معنی ده دلخواه

م

شیخ

卷之三

卷之三

بُشْرَىٰ كَرْدَانَىٰ بِسْرَبْ فَتَهْلَانْ جَهَنْ



پشت بر طرف

مریم ترک حبشه عزیز ای اسکندری

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

دست جهت سرت هر دو گل نهادن من الاتخیر بگل نهاد
مشهود کاتانی دارد بمنزه خارج از طاریین از خود است
که فتنه مراد و گلشیں بیدریں با مردن بگیرد بعد از حد
او صریح در شکنندگانه کرد و امی بید مرادیں بجا باید

گه شست که از حضرت مسیح پیوار چار دیواری بخت پامن
از پادشاهی افتاده من صفوی کده ای خانه برگزیده ملک قدری که
من ملک حسن که درست که بی جان نرسیده باشد و از این
پر تو صن پاک مشوق هم من صفوی کده تقدیس لرزیده
مر باجیاری عرق ای ای آبیاری بسانی بعلاینر شست
و غیر عماده حضرت ملک ای بنی مردگاری آیینه نق از زر حاده
شمرمی چهره های پر عذر و عشق چندان فق از زر
شمرم بر جلی رو و حیا و خرم را زنانه نق داده مرت
که ای ای پشت که کمی در و پیش کم نگاهه ای شیر شرق
چندان شرم و حیا و در که پشت های را زنان کر کی
بنی تقویت مدارد شیر شرم علاوه نگاهه میباشد که طرفه
نمی بیند که کفشن راهی نشانه خارش پیش میزد
صومایی که بشپسته و خارسیا میباشد و از ایال مسره
بسیں عالم گویند و آن های را فرو می بودند که ایل است

وچهارم کاظمه شد از خود سگندری و دیگر
مزون نظر اینجا را می‌شود علی‌الله عزیز
و همان‌طوری حکایت آن را نیز بروز کارهای

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

This image shows a single page from an antique Persian manuscript. The page is filled with dense, handwritten calligraphy in a dark brown ink, likely Nastaliq script, arranged in two columns. In the upper left quadrant, there is a decorative element consisting of a central, light-colored, fan-like shape surrounded by smaller, dark, leaf-like motifs. The paper has a distinct yellowish-tan hue, characteristic of old documents. The overall appearance is one of historical and cultural significance.

شرکستان صد فلک خورشید قیامت میگذرد اند به
 گرفی شعله زبانی بفروزش گردی چنان معنای پرداز و آر
 سترکاری دنیزگاه سازی بباد و دام غشش باطل
 روشن میازد و بجهتی رک بر قلم ماجرای ویده طوفان
 بعکل برآزمیش آب گردیده ببروی آب می آر و هرچه
 چشم محبر استین که طوفان از گریانش کشیده میگذرد
 که چشم این هوا در دور از آن گوهر کپادانه سیل شاپیک
 برآمی سرداوه که در یازد شاهزاده دشمن شسته بزرگ
 نهاده درین همار طرب شارکه که بگانگ عنده بکنگین
 کل چیده و گلین که در هوس گرگ زیر یادار خارشیت میداد
 از فیض آبی هوا نمودار دم کل طادس گردیده گل شفته در وین
 او ای او رده و نگران نمایز از ناز پشت چشم ناز که رده
 لجیه بیار لطافت بار بزنگ پشت لبی خلان منگر خوده
 و پشت شاخار پناوار مانند پشت کن سویاچه کاشش

۳۴
 مدن تدادار دور ازان
 لشک برکه مکمل
 لاعونت بله اشک
 ابریز بکار لشک
 لذت زن بله الملاز
 لکل شکانز بز بلدم
 لپوزت بز دلنه
 کلدن برکه ناز

درین خاره از طوفان فوج دنبل جمله میگذرد
 درین صفت دیده کاف مفت آب گردید
 شرمند شدن برسی آب و دنبل هرگزون
 روفق طوفانی بدوگاه ای رک بر قلم احوال
 خوبی برآز کثرت سرگش ری طوفان میگذرد
 پنهان میبارد و برآزمیان اشکاریش شرمند شده
 هر هنایدای بعلم هجای اشکباری ویده میگیرد
 مر شرح اشک باری لخ دستین شن میگذرد
 پشان کشیدن بند شدن و بعد کاری کل پست
 شرح بازش اشک ششم که از فرط گردیده اند
 خود پنهان میدارد و آن پشم چنانست که طولانی
 از گریان آن طلا هر شده میگردیده چشم اینها دار
 ای کاف بیان شیخ همکاری ای اهاده بند شد رکور
 یکداز گوهر گشون که در صوف پنهان شدیده اند
 باشد و سلطانیان شیان آن امره الملح میماند
 نوع طلاق سزادن گند شرق پشتست بزین
 شادون علی گزشدن کی شرح اشکباری بجز این است
 که چشم این وستار از بعد ای مشوی که گوهر گردیده
 صعنال است سیل اشک بیار اشک بیاره
 بطریقی سزاده که در یازد ویک اشک شیخ
 هاجزی از صوف بزین نماده ای مدد بیادن
 نیفتاده اند بل بیار بشاهد همچو عاشق پشتست خود
 بزین نماده که این تهد آن من پست که ای شر
 بیار و مردین بیار ای همکانیک بکون که فیضی ای
 اشیدن طلاق سرک که بر آن در قبال آن نماده ای
 نیز در بجا همین چنیست این ایدم کما سکه توب
 که چنان بیار ای ای طرب بزینست که ای
 چچمه عذر لیان هر گنبد گل که گلین است چیده
 بیلان بر گلین چپه همینه بند و آواره شان بیان
 گل که مانند گنبد گلین است چیده هر گلین که میگرم
 ای و آن چنان بیار است که گلین که رکم گیری

یعنی خزان از کثرت خاره بیان اند خارشیت
 جانور شده بود حالیا از شیخی و هر ای بازی
 شفته کلی که ای اند و مطابق میشیت
 مرگل کیمی ای زند و ای ای نهاده ای ای

پا پر جای میدان و فاتحه اند چهار نیم ده آگه هزارا هن نیز دری
زین که بینه با هم کار یکرد که دره غبار نقاره را نگزدروی زین
خاک سار است آن هسته ای زین تو اند که دره نیم جگمه
این نزار کمان پشت که آب باران اشکشان ز رسک داشتند
آن تیر قاسته از تیر باران حوا داشت چون عجیب ہوت
سرخ سو ران کشته بردمی که پشت شان را بارنا تو ای خسید سو
که غلک مشعبد در کاسه زانوی او از محشر پشت محمد گردانی
آن غاز آین خن که بوری ماہ سرد مری آسمان پشت
در محی خاره ناخن غم خفت جان پری عرض
مقدار یک پشت ناخن تقدیم عادت شفیع سیده لک از جمله
ذریق با قیامت تو ای خن کشیده همه تن ناخن خوی ای خوان
ای خن کی خیعت پشت بدیوار مانده در آستانه ای طاره بشی داشت
که پیش از غبار شعبه صحراء را جا برخیزد و این ای خن
از پیش کشاده بدها نگوشه پشت می خون نمی بسته که بعد عمر بایخرا

لر میان زن و زن
لر پسرت بود مرد ترست
ای ریز تراویه
ای هست بدینه
بله هست بدینه
هم در لاد اتفاق نه
لر سرمه کار بکاره
لر بدران دیر کار
لر هم را فدا فرست
لر زدن ریز کار

ستیر شود کمال رنگ آمیزی بوسی همین مقول
خوبی و پشت این مفهوم معرفت خوبی داشت
شیوه ساز و برگ صفتان در مراد از این علائم است
ما بررسی از برآمدن کار تا افقط جداگانه معرفت میدان

استشنا یا آن فیض که با چشم بروز نمایند از این علاشت

از وقایتکه جدا از زم و مصالح محبوب گشته باشند

که جگر سوز نموده است بجهات این فیض است همان

گوشمال اندامی صعودی مجموعه شیوه این گوشمالی

ستم از پنج که آنچه خارج زندگ و ادایی کنند

است دیده که مانند تاریخی کشکت شده است

هر یک گی ترشی خود شده است نیاز از ساخت

سجاوی فنه خودش غافل می آید و لطف کوشمال

و خارج آنچه بنا بر رعایت ساز طاهری

تا قدر این این پیشوای مباری فارسی مکسر گوشمال و چشم

پیغوله تمامی عاشقایی در گوشمه تمامی باز و در عالم

- کشی در گوشمه نشینید مانند پشت کمانی کشیده است

پشت کمان با اعتبار خمیدگی ای بسبت قوانی

پشت عاشق خمیده شده باشد و یکر عایقیکان

و چهار پلی وغیره هم ظاهر مکریں به معجزه ادایه میگذر

آن قدم سخی رفتار خارج ام صوف و قدم خلیده

این عاشق کی عشق از هر سر بر اراده ای بیرون میبرد

دیگر اگر دانیده عشق شورانیست از وقایت دیده

غم رفته چنان خارج پشت علیمه که آن خارج

در پا قلیده از پشت بالای پاش طاهر شده مشتمل

که پاش ازند عاشق است هر این عشق بست

بر سر هر که افتد تینه پشت از ربارا غریب نموده اگر

بعد بیارن همار عاشق فصحی قصیده آن میگشت

که پرا عال عاشق منین باشد تینه عشق که نهاده همچنان

تریغه پشت حلق نحره پشت در حقیقت عشق

باشد که بر سر کرد آن بار افتد تینه پشت داد با

این از را غریب ظاهر میگرد و دینی عشق بر سر هر که علیمه

اهد لاغر میگردند هر مجتبی انشی این پشت پاک

بانداز غده علیمی سایه وزیر و ابلق میباشد و بحق

مجتبیان پیش شدیده بخواهه است که بر کوچک

ایمی پاش عیش در پوست بستن مانند پرسته بک

که این عیش در پوست بستن مانند پرسته بک

که این عیش در پوست بستن مانند پرسته بک

که این عیش در پوست بستن مانند پرسته بک

که این عیش در پوست بستن مانند پرسته بک

که این عیش در پوست بستن مانند پرسته بک

که این عیش در پوست بستن مانند پرسته بک

که این عیش در پوست بستن مانند پرسته بک

که این عیش در پوست بستن مانند پرسته بک

که این عیش در پوست بستن مانند پرسته بک

که این عیش در پوست بستن مانند پرسته بک

که این عیش در پوست بستن مانند پرسته بک

که این عیش در پوست بستن مانند پرسته بک

که این عیش در پوست بستن مانند پرسته بک

که این عیش در پوست بستن مانند پرسته بک

که این عیش در پوست بستن مانند پرسته بک

که این عیش در پوست بستن مانند پرسته بک

که این عیش در پوست بستن مانند پرسته بک

که این عیش در پوست بستن مانند پرسته بک

که این عیش در پوست بستن مانند پرسته بک

که این عیش در پوست بستن مانند پرسته بک

که این عیش در پوست بستن مانند پرسته بک

که این عیش در پوست بستن مانند پرسته بک

که این عیش در پوست بستن مانند پرسته بک

که این عیش در پوست بستن مانند پرسته بک

که این عیش در پوست بستن مانند پرسته بک

که این عیش در پوست بستن مانند پرسته بک

که این عیش در پوست بستن مانند پرسته بک

که این عیش در پوست بستن مانند پرسته بک

که این عیش در پوست بستن مانند پرسته بک

که این عیش در پوست بستن مانند پرسته بک

که این عیش در پوست بستن مانند پرسته بک

که این عیش در پوست بستن مانند پرسته بک

که این عیش در پوست بستن مانند پرسته بک

که این عیش در پوست بستن مانند پرسته بک

که این عیش در پوست بستن مانند پرسته بک

که این عیش در پوست بستن مانند پرسته بک

که این عیش در پوست بستن مانند پرسته بک

که این عیش در پوست بستن مانند پرسته بک

که این عیش در پوست بستن مانند پرسته بک

که این عیش در پوست بستن مانند پرسته بک

که این عیش در پوست بستن مانند پرسته بک

که این عیش در پوست بستن مانند پرسته بک

که این عیش در پوست بستن مانند پرسته بک

که این عیش در پوست بستن مانند پرسته بک

که این عیش در پوست بستن مانند پرسته بک

که این عیش در پوست بستن مانند پرسته بک

که این عیش در پوست بستن مانند پرسته بک

که این عیش در پوست بستن مانند پرسته بک

که این عیش در پوست بستن مانند پرسته بک

که این عیش در پوست بستن مانند پرسته بک

که این عیش در پوست بستن مانند پرسته بک

که این عیش در پوست بستن مانند پرسته بک

که این عیش در پوست بستن مانند پرسته بک

که این عیش در پوست بستن مانند پرسته بک

که این عیش در پوست بستن مانند پرسته بک

که این عیش در پوست بستن مانند پرسته بک

که این عیش در پوست بستن مانند پرسته بک

که این عیش در پوست بستن مانند پرسته بک

که این عیش در پوست بستن مانند پرسته بک

که این عیش در پوست بستن مانند پرسته بک

که این عیش در پوست بستن مانند پرسته بک

که این عیش در پوست بستن مانند پرسته بک

که این عیش در پوست بستن مانند پرسته بک

که این عیش در پوست بستن مانند پرسته بک

که این عیش در پوست بستن مانند پرسته بک

که این عیش در پوست بستن مانند پرسته بک

که این عیش در پوست بستن مانند پرسته بک

که این عیش در پوست بستن مانند پرسته بک

که این عیش در پوست بستن مانند پرسته بک

که این عیش در پوست بستن مانند پرسته بک

که این عیش در پوست بستن مانند پرسته بک

که این عیش در پوست بستن مانند پرسته بک

که این عیش در پوست بستن مانند پرسته بک

که این عیش در پوست بستن مانند پرسته بک

که این عیش در پوست بستن مانند پرسته بک

که این عیش در پوست بستن مانند پرسته بک

که این عیش در پوست بستن مانند پرسته بک

که این عیش در پوست بستن مانند پرسته بک

که این عیش در پوست بستن مانند پرسته بک

که این عیش در پوست بستن مانند پرسته بک

که این عیش در پوست بستن مانند پرسته بک

که این عیش در پوست بستن مانند پرسته بک

که این عیش در پوست بستن مانند پرسته بک

که این عیش در پوست بستن مانند پرسته بک

که این عیش در پوست بستن مانند پرسته بک

که این عیش در پوست بستن مانند پرسته بک

که این عیش در پوست بستن مانند پرسته بک

که این عیش در پوست بستن مانند پرسته بک

که این عیش در پوست بستن مانند پرسته بک

که این عیش در پوست بستن مانند پرسته بک

که این عیش در پوست بستن مانند پرسته بک

که این عیش در پوست بستن مانند پرسته بک

که این عیش در پوست بستن مانند پرسته بک

که این عیش در پوست بستن مانند پرسته بک

که این عیش در پوست بستن مانند پرسته بک

که این عیش در پوست بستن مانند پرسته بک

که این عیش در پوست بستن مانند پرسته بک

که این عیش در پوست بستن مانند پرسته بک

که این عیش در پوست بستن مانند پرسته بک

که این عیش در پوست بستن مانند پرسته بک

که این عیش در پوست بستن مانند پرسته بک

تیور حسکان و ببران کارزاری تو اند نمود و نقده ول در باز آ
عراز دست نداده که در چهار سوی اخلاص مساع کردن از
دلگاری بصد جان خرید نکرده و برمی جو امروان عقیلی
چکونه پلافت نی هب ت تو اند شود قسم عبا فی که منع می شوند
زین بالا پشت شد زیر پشت و با عظمت پشت خنثی
که کوہان فلک شک شده صحرای لش شیر باز نگذگ
وموی پشت بره راشانه از پچم کرگ تیر حنپ که پشت میگزد
طاقم از کشت بارغم پشت و قدم بجهی محظوظ فرط کامرا
خازار محنت لبال از نشت و مالا مال زمی و دران سرای
کرگ پشت کرده رو بسته زد آوز نماده و بقوت بازوی
قوی سرد پشم برمی زین آورده هر کاه زمانه خو خوار
پلک خودست شفقت بر سرم میگذرد و پشت خانه پچم
خوز زیر پشت غرسخار ده دور ازان آینه خسارت پشت بر سرم همان
و جدا ازان زوجها حسن چشم سیما یعنی آینه دار شکنناری

شناخته شد که نهادی با ارادت آن طرک
قریغشان که قدرم کشید عرب پیشی گشته
پشت توی دارند و آن که پرسیده بود
که می‌داند سر بر زیار توان اشاره ای از خود
نمی‌دهد این از مصالح خوشی پرست
روز خدمتی از زور و تمنای مردم آورده هر کوچه
از هر سرتکه باشد ای از دست مسنه بسیار
دارد مگر در خجا مسنه فرع ای از هر نوع و
میز که باشد آن قادر به یکی همچشم نزدیکی
و فرستی میل صورت ملود را بفرجیک
و نظر من بطبع دهد ای ناظم که
سلطه پر نیکه با وجود این ممهه اهانت نقصت

نهایت باراز خاپ قادر علی الطلاق مرع
دسته داد اسکه خناور مدن ببر آور دو صلیخ
بذری گرداند هر ترا آیده پشت و در کسان
الهان سنت های مشوق حسب تمام گفت
اشتیام می خایر معقله که بر عالی آنست عیش
بر پیش رے کردن و تکیه زدن در نجایه و محبی
درست ای تماز برآمدن آن قاب جهان تا ب
سین باکله فرط نظر و صنعا پشت رده
اکن برابر است مستدر طلاق شاعی آن قاب و در
صنعا پیشی است ای تماز برآمدن آن قاب های
صحیح و خیار و فرعون زیاده بیشود راین تایم
لقصایر خواهد ماند ای تماز بیم ایقیام
آن پرده کن کنک در زیرم صدور لاسع الدین شیخ
پشت را ترک می خانید و با آخر از شرط
گنجینی و صون لذت نور و صنیع پنجم مشوق
کویا پریشت تکیه زده اند صراف از خادران
بزم عجوب بی رنگ کدو روت و طلاق سینیا
بنی آن علی ضارع عیم تشیع رسرو دار گفت
و طلاق بعد باد مرد تاییر و عایی خیفان
اچک داشت و خدمه پشت و رحاف شد که

پر عالمی فضیان غمیده و پشت یار کی نیکی
از دست سخن و خطر فوجت گشته غمیده
گل است اند من فراز نیز را درست آلم را بایست

میرزا علی خان
میرزا علی خان

نیز بگویید

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

میرزا

م

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مَنْ يُنْهَى
عَنِ الْحَقِّ
فَلَا يَعْلَمُ
هُوَ أَنْهَى

لهم إني
أعوذ بـك

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

A decorative horizontal border at the top of the page, featuring stylized green and purple floral motifs on a yellow background.

لَمْ يَرْجِعْ لَهُنَّا كُلُّ مُؤْمِنٍ إِلَّا كَمْ يَرْجِعُ

بالطافت قادری کر چون غاییش سر حمایت کر نیست

پیش گردش خواه هزار کاروان آتش باشند

این آرزوی برترین میان اینهاست که
خواهد بود که از این دو شرکت

با شدم بکشیدن صورت مراد بروج حسین نظام
علیه السلام بمناسبت شریعت کمال حسین

خط شاعری مهر در صفا کاریست آنچه دل را تپت بگشتب

گرگان نبزم حضور لامع التور ردی زنگ که در ت
و ملا امداد و تأثیر دادی خصمان که کار اش

برون اجابت کاری عصمه نک ارادت

دہستان اور دگان باما جکا و مسند

بعد هر نیمی از ماه شرکت فوجه معاشر عالم
شکسته لایه لایه بودند و فوجه معاشر عالم

وَلِلَّهِ الْحَمْدُ لِأَنَّهُ أَعْلَمُ بِكُلِّ شَيْءٍ

A decorative floral motif on a yellow background, featuring a central white flower-like shape with radiating petals or leaves.

卷之三



سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران



سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران